

تضاد در عقیده

نویسنده:

محمد باقر سجودی

تصحیح و مراجعه:

محمد عبداللطیف انصاری

هدف از چاپ این کتاب، اهانت به عقاید تشیع نیست؛ نویسنده که خود، فرزند پدر و مادری شیعه مذهب است، تنها می‌خواهد هموطنانش دریابند که تمام اتهامات وارده به صحابه، نادرست است.

سجودی

شناسنامه کتاب

نام کتاب:	تضاد در عقیده
تألیف:	محمد باقر سجودی
ناشر:	انتشارات عقیده (www.aqideh.com)
سال چاپ:	۱۳۹۱ ه. ش / ۱۴۳۴ ه. ق
تیراژ:	۳۰۰۰ نسخه

مجموعه موحدین

www.mowahedin.com

contact@mowahedin.com

ناظر علمی و فنی:

فهرست مطالب

- مقدمه مجموعه کتاب‌های موحدین ۱
- مقدمه ناشر ۵
- منافع و فرصتها ۹
- علی علیه السلام چرا سکوت کرد؟ ۱۳
- انگیزه غاصبان چه بود؟ ۲۰
- صحابه و زمان انحراف ۲۶
- چرا پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم جانشینی برنگزید؟ ۳۵
- امام مهدی حالا کجاست؟ ۳۵
- چرا عجله کردند؟ ۴۳
- قرآن و مخالفان صحابه ۴۸
- قرآن و صحابه ۵۳
- راستگویان ۵۳
- مرحمت بخشایش خدا برای آنهاست ۵۳
- بهترین امت‌ها ۵۵
- رشدیافتگان ۵۵
- یاری‌دهندگان محمد صلی الله علیه و آله و سلم ۵۶
- فرشتگان به کمک صحابه آمدند ۵۷
- بدی به آنها نمی‌رسد ۵۸

- ۵۹ حقاً که مؤمن هستند
- ۵۹ رستگاران
- ۶۰ بشارت یافتگان
- ۶۰ متقی هستند
- ۶۰ خدا از آنها راضی است
- ۶۱ صحابه بهتر از ما هستند
- ۶۳ صفات منافقین
- ۶۴ منافقین به جهاد نمی رفتند
- ۶۴ خرابکاری می کنند
- ۶۵ ایراد به رسول الله ﷺ
- ۶۶ ذلیل هستند
- ۶۶ به جنگ رومیان نرفتند
- ۶۸ جنگ بین صحابه
- ۷۵ دوستدار اهل بیت کیست؟
- ۷۹ داستان تهمت به عایشه رضی الله عنها
- ۸۳ دختران پیامبر ﷺ
- ۸۵ زندگی ابوبکر صدیق رضی الله عنه
- ۹۰ بدون اعتقاد به صحابه ایمان کامل نمی شود

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

مقدمه مجموعه کتاب‌های موحدین

حمد و سپاس خداوندی که نعمت اسلام را بر بندگان خود ارزانی داشت و از میان آنان، بهترین و پاک‌ترین را برای ابلاغ پیام آزادی و آزادگی برگزید؛ و درود و سلام پروردگار یکتا بر اهل بیت بزرگوار، صحابه کرام و تابعین گرانقدر پیامبر دوستی و رحمت. دینی که امروز مفتخر به آنیم، ثمره مجاهدت‌ها و از جان گذاشتگی‌های مردان خداست؛ آنانی که در راه حفظ و نشر پیام الهی، خالصانه مهر حق در دل و مهر نام پاکش بر لب داشتند، در راه صیانت از سخن خداوند سبحان و سنت پیامبر مهربان، جان و مال و عرض بر کف نهادند و جز خشیت و خوف آفریدگار، ترسی به دل راه نداند. آری، اسلام عزیز این گونه رشد کرد و بالید و بر بلندای آسمان بانگ یکتاپرستی و برابری سر داد. در این میان اما، دست تطاول دشمنان قسم خورده و جورِ عالمان مُتَهتِک و جاهلان مُتَنسِّک، بر قامت رعنای دین حق نشست و شرک و غلو و گزافه و دروغ، چنان طوفانی بر پا کرد که چهره زیبای آیین حق، در پسِ دروغ‌پردازی‌های غوغاسالاران دین فروش در مُحاق افتاد. این روندِ دوری از حقایق دین و سنت حسنه رسول‌الله، به ویژه پس از روی کار آمدن پادشاهان صفوی در قرن نهم هجری و زمامداران جمهوری اسلامی در عصر حاضر، سیر صعودی گرفت؛ تا جایی که امروز، مساجد محل سینه زنی و عزاداری است و صدای قرآن بر نمی‌خیزد مگر بر مزار مردگان؛

روایات شاذّ و خودساخته، جایگزین سنت پیامبر شده است و مداحان جاهل و عوام‌فریب، تبدیل به فرهنگ ناطق دین شده‌اند؛ تفسیر به رأی و روایات مجعول، مستمسکی شده برای جدایی انداختن بین شیعه و سنی؛ و دریغ که ندانستند از این تفرقه و خصومت، بهره و منفعت از آن کیست؟

آنچه امروز به نام تقریب مذاهب اسلامی در ایران سر می‌دهند، چیزی نیست مگر هیاهوی تبلیغاتی و گرد و خاک سیاسی که در سایه پوشش رسانه‌ای گسترده، مقصودش جلب توجه سیاسی و ترسیم چهره‌ای مناسب از حکومت شیعی ایران در جهان است. نگاهی به عملکرد سردمداران و روحانیون و مراجع شیعه ایران، خود گویای این حقیقت است که تقریب مذاهب و دوستی و برادری دینی به شیوه زمامداران ایران، خواب و خیالی بیش نیست و «دو صد گفته چون نیم کردار نیست».

در این میان، موحدان مسلمانی در ایران، از دل جامعه خرافه زده شیعه امامیه برخاستند و کمر به بیداری جامعه غفلت زده خود بر بستند؛ سراپا شور و شهامت شدند و قلم فرسودند و سخن دردادند و زنگار شرک را به صیقل توحید و سنت زدودند و بی پروا فریاد برآوردند که:

برخیز تا یکسو نهیم این دلقِ ازرق فام را بر بادِ قلاشی دهیم این شرکِ تقوا نام را
هر ساعت از ما قبله‌ای با بت‌پرستی می‌رود توحید بر ما عرضه کن تا بشکنیم اصنام را
حیدر علی قلمداران قمی - که از زمره این بزرگواران بود- در کتاب ارزشمند شاهراه اتحاد، علت این تفرقه را در جهل مسلمین نسبت به کتاب خدا و سیره پیامبرش می‌دانت و کوشید تا با ریشه‌هایی دیگر علل جدایی فرقه‌های اسلامی، گامی حقیقی و موثر در جهت تقریب مذاهب بردارد. تلاش و جدیت دیگر علما و دلسوزان اسلام، همچون آیت الله سید ابوالفضل برقی قمی، سید مصطفی حسینی طباطبایی، آیت الله شریعت سنگلجی، یوسف شعار و بسیاری دیگر از این مجاهدان راه حق، بدون شک، الگویی است برای حق‌پژوهان و جویندگان گوهر دین، تا با تاسی از شیوه دین‌پژوهی و عیار سنجی مدعیات دینی و در سایه آموزه‌های ناب قرآن و سنت، در جهت

پژوهش‌های یکتاپرستانه گام‌های موثری بردارند و گم‌گشتگان را مدد رسانند تا ره به ساحل سلامت برند و از گرداب شرک و توهم‌رهایی یابند.

تلاش‌های خستگی‌ناپذیر این رادمردانِ عرصه یکتاپرستی، رسالتی را بر دوش دیگرانی می‌گذارد که شاهدِ گرفتاری‌های دینیِ جامعه و جدایی مسلمانان از تعالیم حیاتبخش اسلام، به ویژه در ایران هستند.

لازم به ذکر هست که اصلاحگرانی که امروز کتاب‌هایشان را منتشر می‌کنیم در خلال تغییر مذهب شیعه امامی که در گذشته پیرو آن بوده‌اند، مرحله‌های متعددی را پشت سر گذاشته‌اند و باطل بودن عقاید شیعه امامی را مانند امامت از دیدگاه شیعه، عصمت، رجعت و غیبت و اختلافاتی که میان صحابه رخ داده و غیره، به صورتی تدریجی و در چند مرحله کشف کرده‌اند؛ به همین دلیل عجیب نیست که در تعدادی از کتابهایی که در ابتدای امر تألیف کرده‌اند برخی از اثرات و بازمانده‌های عقاید گذشته به چشم بخورد. ولی کتاب‌های بعدی آنها از این عقاید غلوآمیز رها شده، بلکه کاملاً از آن پاک شده است، به هدف نزدیک شده و بلکه عقیده پاک اسلامی، توحیدی و بی‌آلایش را در آغوش کشیده‌اند.

اهداف

آنچه امروز در اختیار دارید، تلاشی است در جهت نشر معارف دین و ادای احترام به مجاهدت‌های خستگی‌ناپذیر مردانِ خدا. هدف از انتشار این مجموعه، این است که:

۱- امکان تنظیم و نشر آثار موحدین، به صورت اینترنتی، الکترونیکی، لوح فشرده و چاپی مهیا شود، تا زمینه آشنایی جامعه با اندیشه و آراء توحیدی آنان فراهم و ارزش‌های راستین دین، به نسل‌های بعد منتقل گردد.

۲- با معرفی آثار و اندیشه‌های این دانشمندان موحد، چراغی فرا راه پژوهش‌های توحیدی و حقیقت‌جویانه قرار گیرد و الگویی شایسته به جامعه اندیشمند ایران معرفی شود.

۳- جامعه مقلد، روحانی‌گرا، مرجع محور و مداح‌دوست ایران را به تفکر در اندیشه‌های خود وادارد و ضمن جایگزین کردن فرهنگ تحقیق به جای تقلید، به آنان نشان دهد که چگونه از دل شیعه غالی خرافی، مردانی برخاستند که با تکیه بر کلام خدا و سنت رسول، ره به روشنایی توحید بردند.

۴- با نشر آثار و افکار این موحدین پاک‌نهاد، ثمره پژوهش‌های بی‌شائبه آنان را از تیغ سانسور و مُحاق جهل و تعصب زمامداران دین و فرهنگ ایران به در آورد و با ترجمه این کتاب‌ها به دیگر زبان‌ها، زمینه آشنایی امت بزرگ اسلام در دیگر کشورها را با آرا و اندیشه‌های یکتاپرستان مسلمان در ایران فراهم کند.

چشم انداز

تردیدی نیست که دستیابی به جامعه‌ای عاری از خرافه و بدعت و رسیدن به مدینه فاضله‌ای که آرامش در جوار رضایت حضرت حق را به همراه دارد، مقدور نخواهد بود، مگر با پیروی از آموزه‌های اصیل و ناب قرآن و سنت پاک پیامبر مهر و رحمت صلی الله علیه و آله. هدف غایی دست اندر کاران مجموعه موحدین، آن است که با معرفی آثار این بزرگان جهاد علمی، الگوی مناسبی برای دین‌پژوهان و جویندگان راه حق فراهم آورند، تا شناخت و بهره‌گیری از فضایل دینی و علمی این عزیزان، بستر مناسبی باشد برای رشد و تقویت جامعه توحیدی و قرآنی در ایران و نیل به رضایت خالق و سعادت مخلوق.

باشد که خداوند، این مختصر را وسیله علو درجات آن عزیزان قرار دهد و بر گناهان ما قلم عفو کشد.



مقدمه ناشر

سپاس خداوند بزرگی را که نعمت بندگی اش را بر ما عرضه کرد و درود و سلام خداوند بر پاکترین خلق خدا و آخرین فرستاده پروردگار - محمد مصطفی - و خاندان و اصحاب پاک نهادش.

مسلمانان در طول قرن‌های گذشته، به برکت و موهبت اسلام عزیز و پیروی از کلام گهربار رسول خدا، در دانش اندوزی و علم آموزی، گوی سبقت از دیگران ربودند، چنان که در پایان خلافت عباسی، دانشمندان مسلمان، سرآمد دوران خود شدند و نیمهٔ دوم سدهٔ دوم هجری قمری، بیت‌الحکمه، که در دورهٔ خلافت هارون‌الرشید عباسی در بغداد تأسیس شده بود، به بزرگترین نهاد آموزشی و پژوهشی جهان تبدیل شد و به دلیل فعالیت‌های فرهنگی و علمی‌اش در عرصه‌های مختلف تألیف، ترجمه، استنساخ و پژوهش در دانش‌های گوناگون پزشکی، انسانی و مهندسی، هنوز به عنوان نماد تمدن اسلامی شناخته می‌شود.

بدون شک، چنین توانمندی و شکوهی همچون خاری در چشم، دشمنان اسلام را می‌آزرد؛ پس بر آن شدند تا با ایجاد زمینه‌های اختلاف و تفرقه افکنی در میان مسلمین، این شکوه و عظمت را، که ناشی از اتحاد و یکدلی و برادری میان آنان بود، از بین ببرند

و تفرقه را طوفانی بلا خیز کنند، تا چشم‌ها را بر زیبایی حق ببندد و خورشیدِ دین را در پس ابرهای بدعت و خرافه پنهان کنند و چنان که شیخ سعدی می‌گوید:

حقیقت، سرایی است آراسته هوا و هوس، گردد برخاسته
نیینی که هر جا که برخاست گرد نبیند نظر، گرچه بیناست مرد

تلاش‌های برنامه ریزی شده و بلند مدتِ مغرضانِ اسلام برای بستن چشم مسلمانان به حقیقتِ دین، سستی و کاهلی مسلمین در فراگیری و نشر معارف دین و دوری جستن آنان از سنت ناب و هدایتگر رسول خدا، منجر به بروز چنان شکاف و اختلاف عمیقی در امت اسلام شد که تبعات شوم آن، امروز نیز دامنگیر آنان است.

به موازات تلاش‌های خصمانه دشمنانِ پیامبر خدا ﷺ برای به انحراف کشیدن آموزه‌های اسلام و وارد کردن بدعت‌های گوناگون در دین، مؤمنینی پاک‌نهاد و دلسوز، این خطر را دریافتند و در جهادی مستمر برای احیای اسلام و سنت نبوی، به پا خاستند و با شجاعتی کم نظیر، قلم در دست گرفتند و در دل شیعیان خرافه پرست، به اشاعه فرهنگ و اعتقادات اصیل اسلام پرداختند؛ فریاد توحید سر دادند و خواب دین فروشان و بدعتگذاران را آشفته نمودند. این موحدینِ حقیقت‌جو، به تاسی از پیامبر شریف اسلام، حقیقت را فدای مصلحت نکردند و در این راه، جان را تحفهٔ بارگاه حق تعالی نمودند، و به راستی: ﴿أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفَ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ﴾ [یونس: ۶۲].

آنچه در این مجموعه آمده است، جرعه‌ای است از دریای معرفت الهی و گزیده‌ای است از آثار موحدین خداجویی که در آغاز از طایفه شیعیان بودند. نور خدا در دلشان تابیدن گرفت و توحید را سرلوحه حیات با برکتشان قرار دادند. این افراد، که همگی از علما و نویسندگان و محققین طراز اول جهان تشیع در ایران بوده و هستند، در سیر تحول فکری (و بالطبع، در آثارشان) حرکتی گام به گام داشتند؛ به این معنا که نگرششان به مسایل مختلف اعتقادی، به یکباره متحول نشده است؛ بلکه با گذشت زمان، مطالعات گسترده و تعامل با دیگر همفکرانشان، به مسیری نو گام نهاده‌اند. لذا، ممکن است برخی از اظهار نظرها یا نتیجه‌گیری‌ها در آثار این افراد، که در این مجموعه آمده است، کاملاً

منطبق با رویکردهای دینی و اعتقادی اهل سنت و جماعت نباشد؛ با این وجود، به دلیل اهمیت این آثار در هدایت شیعیان ایران و دیگر اقوام پارسی زبان، به انتشار آن اقدام نمودیم. همچنین، دیدگاه‌ها و مواضع فکری مطرح شده در این کتاب‌ها، الزاماً دیدگاه‌های ناشر و دست‌اندرکاران انتشار این مجموعه نیست، اما بی‌تردید، نفع‌های است از نفعات حق و نوری است از جانب پرودگار برای هدایت آنانی که به دور از تعصبات و گمانه زنی‌های تاریخی، فرقه‌ای و مذهبی، جویای حقیقت هستند.

نکته قابل تأمل این است که برای آگاهی از دیدگاه‌های این افراد نمی‌توان تنها به مطالعه یک جلد از آثارشان بسنده کرد؛ بلکه نیاز است که زندگی آنان به طور کامل مطالعه گردد، تا چگونگی انقلاب فکری شان و انگیزه‌ها و عوامل آن کاملاً شناخته شود. برای مثال، آیت الله سید ابوالفضل برقی قمی، کتابی دارد با عنوان «درسی از ولایت» که آن را در اوایل دوران تطور فکری‌اش به رشته تحریر درآورده است. او در این کتاب به بحث درباره ائمه و ادعای شیعه درباره ولایت و امامتِ بلافصلِ ایشان پس از پیامبر خدا پرداخته است. او عدد ائمه را دوازده نفر دانسته و بر وجود و حیات محمد بن حسن عسگری، به عنوان دوازدهمین امام، صحه گذاشته و آن را پذیرفته است. اما چند سال بعد، کتابی با نام «تحقیق علمی در احادیث مهدی» می‌نویسد و نتایج پژوهش‌هایش را در اختیار خواننده قرار می‌دهد، که حاکی از جعلی و دروغ بودن تمام احادیث، اخبار و گزاره‌های تاریخی مرتبط با ولادت و وجود امام زمان است. از این مثال و موارد مشابه دیگر، چنین برمی‌آید که اطلاع از حوادث و رویدادهای زندگی موحدین و مطالعه مجموعه آثار آنان، با در نظر گرفتن تقدم و تأخر نگارش آنها، بهترین راه برای آگاهی از سیر تحول اندیشه و آثار ایشان است.

امید است آثار این بزرگواران و تلاش‌های متولیان نشر آنها، زمینه‌ای باشد برای بازگشت به مسیر امن الهی و عبادت خالصانه خالق. باشد که خداوند بزرگ، این مختصر را موجب بخشش گناهان و لغزش‌های ما قرار دهد و روح آن عزیزان را در جوار مهر و بخشش خود گیرد.

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

منافق و فرصتها

بعضی از روحانیون شیعه می گویند:

یاران پیامبر ﷺ پس از رحلت آن حضرت، حق امیرالمؤمنین علی علیه السلام را غصب نمودند و دانسته، دستور و سفارش رسول الله صلی الله علیه و آله درباره جانشینی آن حضرت را پنهان ساختند، و راه نافرمانی در پیش گرفته و همگی آنها بر این کار متفق شدند. بیایید بطور فرضی با این نظر برادران شیعه خود موافقت کنیم و سپس از آنها بپرسیم: «آیا صحابه رضی الله عنهم با انجام این کار کافر شدند؟»

خودشان در جواب می گویند: بله کافر شدند و مرتد گشتند(!)

ظاهر قضیه هم این است که اگر کسی، با علم و آگاهی، دستور خداوند جل جلاله را عوض نماید، قبول نکند، منکر آن دستور شود و یا امر خدا جل جلاله را مخفی کند، کافر می شود، هر چند که بقیه کارهایش درست باشد؛ بطور مثال: شخصی که قانون زکات را نمی پذیرد اما در همان حال، نماز می خواند و به حج می رود، از دید تمام مذاهب کافر است. آیا صحابه می دانستند که در صورت نافرمانی خدا جل جلاله درباره حق علی علیه السلام کافر می شدند؟ بله باید می دانستند؛ آنها افراد آگاهی به امور دین بودند و خودشان اعراب بیابانگرد را، که بلافاصله پس از وفات پیامبر صلی الله علیه و آله از دادن زکات ابا ورزیدند، کافر شمرده و فوراً جنگ با آنها را شروع کردند؛ در حالی که این صحرانشینان، نماز می خواندند و مابقی احکام اسلام را نیز قبول داشتند.

در چنین فرضی آیا کفر اینها بدتر بود یا کفر کفار مکه در عهد جاهلیت؟ لابد کفر اینها! زیرا قلباً می دانستند که کافرند ولی در بین مردم می گفتند که مسلمانند؛ یعنی -استغفرالله- منافق هم بودند، و منافق از کافر بدتر است و به همین سبب خداوند ﷺ جایگاه آنها را در پایین ترین طبقه جهنم مقرر فرموده است:

﴿إِنَّ الْمُنَافِقِينَ فِي الدَّرَكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ﴾ [النساء: ۱۴۵]

«منافقان در پایین ترین درکات دوزخ قرار دارند».

اما سؤال اینجاست که در چه اوضاعی منافق پیدا می شود؟ آنجا که قدرت در دست مسلمان باشد و اسلام، موقعیت برتری در اجتماع بیابد، نفاق پدیدار می گردد. بطور مثال، در عهد حضرت رسول الله ﷺ در شهر مکه چون مسلمانان توانایی نداشتند بقیه مردم جملگی کافر بودند و منافقی وجود نداشت، اما در مدینه، که حکومت اسلامی برپا بود، برخی از کفار ظاهراً اسلام آوردند، در حالی که قلباً از آن نفرت داشتند، یعنی منافق شدند. آیا اسلام در زمان خلافت ابوبکر صدیق ﷺ قدرت کافی داشت؟

با حرفی که عالم شیعی می زند جواب این پرسش منفی است، زیرا آنها می گویند: «تمام صحابه مرتد شدند»، بنابراین قابل فهم نیست که بگوییم یاران پیامبر از ترس علی ﷺ و چهار نفر طرفدار ایشان نفاق می ورزیدند، و اصلاً اگر از علی ﷺ می ترسیدند حقش را نمی خوردند.

فراموش نکنیم وقتی که ابوبکر صدیق ﷺ زمام امور را بدست گرفت، اوضاع داخلی نابسامان بود: از یک طرف، اعراب بیابانگرد مرتد شده بودند، پس ابوبکر ﷺ از ترس آنها نفاق نمی کرد. از سوی دیگر شیعیان می گویند که در مراسم انتخاب علی ﷺ به جانشینی در غدیر خم، جمعیت انبوهی شرکت داشتند و باز هم آنها را می کنند که از این جمعیت انبوه حجاج، فقط چهار تا دوازده نفر - حسب روایات آنها- وقتی حق علی پایمال شد، زبان به اعتراض گشودند. بنابراین افکار عمومی مسلمانان نیز برضد علی ﷺ بود و دلیلی برای پیدایش نفاق نمی توان یافت.

علاوه بر اینها، در یمن و دیگر مناطق، پیامبران دروغینی قد علم کرده بودند و اساس اسلام در خطر بود. در چنین اوضاعی، منافق باید تیشه بردارد و بر ریشه

اسلام بزند، خصوصاً وقتی که قدرت هم بدست اوست دیگر نباید فرصت را هدر دهد. اما می‌بینیم ابوبکر برای حفظ دین محمد ﷺ از جان و مال مایه می‌گذارد؛ این را چگونه می‌توان توجیه کرد؟

از همین صحابه‌ای که شیعیان به کفر متهم می‌کند و منافقشان می‌دانند، یکی پس از وفات پیامبر ﷺ، برای دفاع از دین او، خود را با فلاخن به داخل قلعه کفار می‌اندازد و بر روی دریایی از دشمنان می‌افتد و می‌جنگد و در قلعه را برای مسلمانان باز می‌کند؛ هفتصد صحابه فقط در نبرد علیه مسیلمه کذاب به شهادت می‌رسند. همه این اتفاقات، در دوره کوتاه زمامداری ابوبکر ﷺ روی داد.

آنها چه اجباری داشتند که دین محمد ﷺ را حفظ کنند؟ اصولاً منافق، فاقد این روحیه است. و هر کس با کمترین آگاهی به متن قرآن، و حداقل ایمان به آن، ناچار است این اصل که منافق نه فقط روحیه شهادت‌طلبی ندارد، بلکه در هر فرصتی بر ضد اسلام تلاش می‌کند، را تصدیق نماید.

خداوند می‌فرماید:

﴿فَقُلْ لَنْ تَخْرُجُوا مَعِيَ أَبَدًا وَلَنْ تُقَاتِلُوا مَعِيَ عَدُوًّا إِنَّكُمْ رَضِيتُمْ بِالْفُجُودِ أَوَّلَ مَرَّةٍ فَاقْعُدُوا مَعَ الْخَالِفِينَ﴾ [التوبة: ۸۳]

«هرگاه خداوند تو را بسوی گروهی از آنان بازگرداند، و از تو اجازه خروج [به سوی میدان جهاد] بخواهند، بگو: «هیچ گاه با من خارج نخواهید شد و هرگز همراه من، با دشمنی نخواهید جنگید. شما نخستین بار به کناره‌گیری راضی شدید، اکنون نیز با متخلفان بمانید.»

و همه ما می‌دانیم صحابه‌ای که شیعه آنها را بر کرسی اتهام می‌نشانند همیشه و در همه جنگ‌ها همراه حضرت بودند.

خداوند ﷻ می‌فرماید:

﴿هُمُ الَّذِينَ يَقُولُونَ لَا تُنْفِقُوا عَلَيَّ مَنْ عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ حَتَّىٰ يَنْفَضُوا﴾ [المنافقون، ۷]

«آنها کسانی هستند که می‌گویند: به افرادی که نزد رسول خدا هستند انفاق نکنید تا پراکنده شوند!».

ابوبکر مردم مدینه و مکه را داشت؛ اعراب بیابانگرد و روم و ایران را داشت؛ مسیلمه نیز - به گفته شیعه - هدف او بود؛ اما با همه این احوال، به سنگر اسلام پناه برد. نه فقط به سنگر اسلام پناه برد، بلکه با همه کفار، از هر فرقه‌ای که بودند جنگید، و نه فقط با کفار جنگید، بلکه ریشه آنها را از شبه جزیره عربستان برکند.

این حقیقت در تاریخ ثابت است، برادران شیعه نیز قبول دارند که ابوبکر و عمر رضی الله عنهما خدمت شایان توجهی به اسلام کردند، و ثابت است که در اوضاع نابسامان پدید آمده پس از رحلت رسول الله صلی الله علیه و آله یاران پیامبر، کشتی اسلام را در دریای پرتلاطم، به خوبی هدایت کردند و به ساحل امن رساندند.

این هم از قرآن ثابت است که منافق به اسلام کمک نمی‌کند، نه فقط کمک نمی‌کند بلکه اگر فرصت پیدا کند آن را از بین می‌برد، و به اثبات رساندیم که این فرصت برای یاران قدرتمند رسول الله صلی الله علیه و آله فراهم بود.

پس نتیجه اینکه: باید قبول کنیم که صحابه نه فقط منافق نبودند، بلکه مجاهدانی بودند که تاریخ اسلام، پس از پایان یافتن دوره آنها، دیگر هرگز آن دوران طلایی را به چشم ندیده، و هرکس این را نپذیرد، با حقیقت دشمنی ورزیده است.

از آنجا صحابه منافق و مرتد نبودند - آنطور که شرح دادیم - پس امکان ندارد که دستور خدا را درباره خلافت علی رضی الله عنه نادیده بگیرند و یا بدان عمل نکنند، و آنکس که چنین ادعایی دارد، ناچار باید به تناقضی که در پی ادعایش مطرح می‌شود، پاسخ گوید.

علی علیه السلام چرا سکوت کرد؟

در این گفتار می‌خواهیم رفتار شخصیت دیگر این داستان را بررسی کنیم، یعنی کسی که مدعیان، مدعی هستند حقش غصب شده است. ما رفتار او در مقابل غاصبان را از منابعی نقل می‌کنیم که پیروان او از هر فرقه‌ای قبول دارند.

همه پذیرفته‌اند علی علیه السلام برای کسب حق خدادادی دست به شمشیر نبرد و ۲۵ سال سکوت کرد، چرا؟

تا آنجا که من می‌دانم، شیعیان معمولاً برای توجیه این سکوت، دو دلیل می‌آورند:

دلیل اول: حضرت بدان خاطر سکوت فرمود که اساس اسلام به خطر نیفتد. ایشان مصلحت خود را فدای اسلام کردند، زیرا اسلام، جوان و نوپا بود و احتمال داشت بر اثر مخالفت علی علیه السلام بطور کلی نابود شود؛

دلیل دوم: علی علیه السلام قدرت نداشت که حق خود را بگیرد، پس به ناچار در مقابل دشمنان سکوت کرد.

اما این توجیحات، یک معنی دیگر هم دارد و آن اینکه خلفای پیش از علی علیه السلام به اسلام خدمت می‌کردند، و اعتراف ضمنی به این است که آنان مؤمنان جوانمردی بودند که هدفشان پیش بردن اهداف اسلام بود، لذا خدمتشان تا آن اندازه مفید بود که علی علیه السلام این گناه عظیم - یعنی غصب خلافت - را سهل شمرد و سکوت فرمود. صرف‌نظر از تضاد موجود در این دلیل، به هر حال و حداقل، یک موضوع ثابت می‌شود و آن، اینکه اصحاب منافق و مرتد نبودند، بلکه خادمان مخلص اسلام

محسوب می‌شدند و با ثابت شدن این، دیگر چگونه می‌توان اتهام عظیم نافرمانی از فرامین الهی را متوجه آن پاکبازان کرد.

و دلیل دوم مبنی بر قدرت نداشتن حضرت نیز دلیلی سست و بی‌پایه است، زیرا برای گرفتن حق و اقدام برای راست کردن کجی‌ها، قدرت ملاک نیست؛ محمد ﷺ نیز در اول نیرو نداشت و یک‌تنه شروع کرد. رفته‌رفته اصحاب پیرامون ایشان جمع شدند، تا بالاخره حکومت اسلام را پایه‌ریزی کردند. و آنگهی، شخصی که قدرت ندارد مگر باید ۲۵ سال زیر بار حکومت منافقین زندگی کند؟ نه، گمان نمی‌کنم این روش و سیره شیر خدا علی مرتضی ﷺ باشد.

بعدها که علی ﷺ خود به خلافت رسید، در مقابل امیر شام (معاویه) ﷺ نرمش نشان نداد، درحالی که قدرت کافی هم نداشت و هم مصلحت نبود. ایشان در جواب کسانی که می‌گفتند «معاویه در شام قوی و نیرومند است و بهتر است مدتی به او چیزی نگویند» فرمودند: «یک روز هم او را تحمل نمی‌کنم».

اینجا که می‌رسیم، می‌گویند: «علی مصلحت‌گرا نبود». پس حرف ما را می‌زنند، و این یعنی دلیل دوم آنها، به اعتراف خودشان، به طور کلی نادرست است. علی به خاطر پیشبرد حق، برای جان خود ارزشی قائل نبود. فراموش نکنیم علی اولین فدایی اسلام بود؛ مگر این علی نبود که به جای رسول خدا در رختخواب خوابید و جانش را در معرض خطر گذاشت؟ از این بالاتر، علی ﷺ می‌دانست که اگر حق با او باشد، پیروز خواهد شد، چون ابرقدرت - یعنی خداوند ﷻ - او را تأیید می‌کرد، زیرا او این آیه را خوانده بود و به معنی آن آگاهی داشت که:

﴿كَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللَّهِ وَاللَّهُ مَعَ الصَّابِرِينَ﴾ [البقرة: ۲۴۹]

«چه بسیار گروه‌های کوچکی که به فرمان خدا، بر گروه‌های عظیمی پیروز شدند و خداوند با صابران [و استقامت‌کنندگان] است».

اغلب شیعیان بر این باورند که هر گناهی که پس از وفات رسول ﷺ رخ داد ریشه‌اش در همان انحراف اولیه است. آنها جمله معروفی دارند که: «عمر گناهی از گناهان ابوبکر بود».

پس گناهان معاویه هم گناهی از گناهان ابوبکر محسوب می‌شود، و بر اساس منطق، واقعاً هم همینطور باید باشد. اگر ابوبکر حقِ علی را غصب نمی‌کرد، دیگر یزید میدانی پیدا نمی‌کرد، که امام حسین را بکشد.

حتماً علی علیه السلام بیشتر از ما به این حقیقت واقف بود که کثروی اولیه، سنگ بنای تمام انحرافات بعدی است. پس چرا سکوت کرد؟ چرا برای تغییر این ظلم عظیم آنطور اقدام نکرد که پسرش حسین علیه السلام عمل کردند؟ و از این بالاتر، دیگر چرا به آنها کمک کرد؟

ما در تاریخ خوانده‌ایم که آن حضرت مشاور خوبی برای خلفای سه‌گانه بود. تشیع به این قول عمر رضی الله عنه افتخار می‌کند که: «اگر علی نبود، عمر هلاک می‌شد» و آن را دلیلی بر دانشِ علی می‌دانند. من هم افتخار می‌کنم، هم به دانش علی علیه السلام هم به تواضع عمر رضی الله عنه و هم به دوستی و برادری بین آن دو رادمرد بزرگ تاریخ. ولی به هر حال، این جمله ثابت می‌کند که علی خیرخواه عمر بود؛ وقتی عمر اراده فرمود که برای جنگ با دشمنان اسلام شخصاً به میدان نبرد ایران برود، علی فرمود: «اگر تو بروی و شکست بخوری یا بمیری، روحیه سربازان خراب می‌شود، اما اگر در مدینه باشی می‌توانی در پی هر شکست برایشان نیروی کمکی و تازه نفسی بفرستی».

علی حریص بود که عمر عمرش طولانی باشد. نمی‌توان برای یک منافق مرتد زندگی طولانی آرزو کرد. نه، با هیچ منطقی علی چنان کاری نمی‌کرد. علی دشمن منافقان و مرتدان بود؛ علی حتی با کفار حرف نمی‌زد. او دخترش را به عمر داد. مگر ممکن است که انسانی مثل علی دخترش را به کافری مرتد و منافق بدهد؟ مگر امکان دارد که علی دخترش را به کسی بدهد که نافرمانی خدا را در مهم‌ترین دستورات دین انجام داده است؟ اگر رفتار حضرت علی در قبال خلفای راشدین دیگر را با گفتار مدعیان پیروی او بسنجیم، تضادی بزرگ می‌بینیم و ناچاریم بگوییم: «یا آن رفتار از علی سر نزده و یا این ادعاها دروغ است».

اما همه موافقند که علی علیه السلام آنچه را بر شمرده‌ایم انجام داده است، و ما می‌گوییم پیوندهای دوستی و برادری آنها حتی زیادتر از آنچه بود که نوشتیم، اما به هر حال همان قدری هم که بین ما مشترک است، کافی است؛ پس می‌ماند این احتمال که آن

اقوال، دروغ است. بله، آن حرف‌ها دروغ است. پذیرش این جمله، تنها راه خلاصی از مخمصه تضاد است.

اصلاً این مسئله قابل درک و تصور نیست که خداوند ﷻ حکم رهبری امت بعد از پیامبر ﷺ را به نام علی صادر فرماید و علی بنا به صلاحدید خود از آن حق صرف نظر کند.

اینجا موضوع حق مطرح نیست، مسئله وظیفه پیش می‌آید. علی موظف بود که به دستور الله ﷻ عمل کند، او مأمور بود که حکم خداوند ﷻ را اجرا کند، لذا اینکه می‌گویند: «حق علی را خورده‌اند و علی سکوت کرد» جمله نادرستی است؛ باید بگویند: «مانع انجام وظیفه علی ﷺ شدند و علی سکوت کرد» و این را چطور جرأت دارند که بگویند؟

در اینجا تشیع برای ساختن پاسخی به این ایراد می‌گویند: «حضرت محمد ﷺ وقتی به علی دستور الهی را ابلاغ فرمود، در ضمن اضافه کردند که: "یا علی اگر با تو ناسازگاری کردند و تو را نپذیرفتند، سکوت کن"».

اگر این توجیه آنها را بپذیریم پس باید این را نیز باور کنیم که برای اولین بار و آخرین بار خداوند ﷻ حکمی صادر کردند و تنفیذ آنرا مشروط به پذیرش مردم نمودند و الا تا آنجا که ما می‌دانیم در هیچ دستور الهی پذیرش مردم شرط اجرای آن از طرف مؤمنان نیست و مسلمانان موظفند چه مردم قبول کنند یا نکنند حکم الله ﷻ را در روی کره زمین به اجرا درآورند، ولو آنکه همه مردم دنیا یک طرف باشند و مسلمان در طرف دیگر؛ ولو آنکه جنگ‌ها شود و خون‌ها بر زمین ریزد.

حتی یک مورد هم در تاریخ نیست که مؤمنان حکم الله ﷻ را معلق بگذارند، تنها به این دلیل که مردم نپذیرفته‌اند، و اگر این حرف شیعیان را بپذیریم، باید باور کنیم که یک استثنا در سنت الهی پدید آمده است.

برای توجیه سکوت به چه دلایلی که نیاویخته‌اند علت این دور شدن از جاده منطقی این است که آنها این مسئله را محور ساخته و موضوعی غیر قابل بحث قرار داده‌اند که: «حق علی تباه شده است»، لذا دیگر پروای این را ندارند که برای آراستن آن حتی نظام خلقت را نیز زیر سؤال ببرند.

اینجا شاید کسی بگوید که برخی از فرمان‌های اسلام گاهی معطل می‌شوند، آن هنگام که دیده شود ضرر انجام کاری از نفع آن بیشتر است، و حضرت علی چون ضرر اقدام مسلحانه را بیش از فایده‌اش می‌دید، سکوت کرد».

اما بلافاصله می‌پرسیم که اگر مرتدان و منافقان، رهبری یک امت نوپا را بر عهده بگیرد چه خیر و فایده‌ای برای مسلمان دارد؟ پس راهی نمی‌ماند جز آنکه بپذیریم آنها منافق نبودند، در این صورت نمی‌توانیم اتهام عظیم انکار، نافرمانی و پنهان نمودن حکم الهی را به آنها نسبت دهیم.

با این تضاد کاری نمی‌توان کرد جز آنکه قبول کنیم فرض تشیع از ریشه نادرست است؛ یعنی حقی جابجا نشده و علی علیه السلام جانشین رسمی پیامبر صلی الله علیه و آله نبودند خداوند می‌فرماید:

﴿أَفَلَا يَتَذَكَّرُونَ الْفُرْعَانَ وَوَلَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا﴾

[النساء: ۸۲]

«آیا درباره قرآن نمی‌اندیشند؟ اگر از سوی غیر خدا بود، اختلاف فراوانی در آن می‌یافتند». این یک شاخص مهم برای تمییز کلام و کتاب‌های حق از کلام و کتاب‌های باطل است. هر جا که دیدید عقیده یا مذهبی برای توجیه باورهای خود دچار دوگانه‌گویی می‌شود یقین کنید که آن مذهب، ریشه در دین الهی ندارد.

خداوند در قرآن به ما امر می‌کند که با منافقین بجنگیم:

﴿يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ جَاهِدِ الْكُفَّارَ وَالْمُنَافِقِينَ﴾ [التوبة: ۷۳]

«ای پیامبر، با کافران و منافقان جهاد کن».

و امر می‌فرماید که به آنها سخت‌گیر باشیم (و اغلظ علیهم) یعنی: «و بر آنها سخت‌گیر باش و درستی کن» و دستور می‌دهد که بر سر قبر آنها حاضر نشویم:

﴿وَلَا تَصَلِّ عَلَى أَحَدٍ مِّنْهُمْ مَّتَّ أَبَدًا وَلَا تَقُمْ عَلَى قَبْرِهِ ۗ إِنَّهُمْ كَفَرُوا بِاللَّهِ

وَرَسُولِهِ ۖ وَمَاتُوا وَهُمْ فَاسِقُونَ ﴿۸۵﴾ [التوبة: ۸۴]

«هرگز بر مرده هیچ یک از آنان، نماز نخوان و بر کنار قبرش [برای دعا و طلب آمرزش] نایست، چرا که آنها به خدا و رسولش کافر شدند، و در حالی که فاسق بودند از دنیا رفتند».

نه پیامبر ﷺ و نه علی ﷺ هیچکدام از این کارها را در حق اصحاب نکردند و هر کسی خلاف این را بگوید دیگر خیلی دروغگو است، زیرا چگونه ممکن است علی اصحاب را کافر بداند و با این وصف عمر ﷺ ایشان را در شورای شش نفری نامزد کند؟ شش نفری که قرار شد از بین خود یکی را برای جانشینی عمر برگزینند. چگونه ممکن بود علی، عمر را منافق بداند و عمر او را به مجلس خود راه داده و به نصایح او گوش فرا دهد و بدانها عمل کند؟

خلاصه کلام اینکه علی نه با خلفای پیش از خود جنگید و نه به آنها سختگیری کرد و نه از حاضر شدن بر سر قبر و مراسم تدفین آنها رویگردان بود. اگر اصحاب منافق بودند، معنی اش این است که علی به سه فرمان مذکور در آیات فوق عمل نکرده و نافرمانی خدا را مرتکب شده است و کی جرأت دارد این را بگوید؟

پیروان علی می گویند علی به خاطر مصالح اسلام سکوت کرد و این خاموشی را تا پایان خلافت سه خلیفه پیش از خویش ادامه داد؛ پیروان علی چرا از علی پیروی نمی کنند؟ حالا که علی و عمر هر دو در گذشته اند دیگر چه مصلحتی در کار است؟ چرا پس از سه قرن این بحث ها زنده شد؟ آیا بهتر نبود حالا که علی به سفارش پیامبر و بنا به گفته شما مهر خاموشی بر لب زد و اقدامی نکرد، شما هم همان کار را می کردید؟ در زمان عثمان ﷺ اسلام در اوج قدرت بود علی ﷺ سکوت کرد شما چه مقصدی داشتید که در زمان ضعف اسلام این بگو مگوها را شروع کردید؟ آیا بهتر نبود این واقعه را همچون علی فراموش می کردید و به قضاوت الهی وامی گذاشتید؟ اگر کسی به دقت تاریخ را مطالعه کند- تاریخی که تشیع هم قبول دارد- با تعجب در می یابد که دعوایی بین اهل بیت عمر و ابوبکر و اهل بیت علی ﷺ وجود نداشته است. بیایید به موضوع ازدواج در بین این دو فامیل نظری بیاندازیم.

از حضرت محمد ﷺ شروع کنیم:

آن حضرت دو دختر خود را به همسری عثمان ﷺ دادند. یعنی دختر اول که فوت کرد، دختر دوم را دادند و دختر کوچک ایشان به عقد و ازدواج علی ﷺ درآمد، پیامبر ﷺ دختری از ابوبکر ﷺ به زنی گرفتند و با یک دختر عمر نیز عروسی کردند؛ عمر هم یک دختر علی- یعنی ام کلثوم کبری- را به همسری خویش برگزید.

امام صادق مؤسس مذهب آنها، مادرش از اهل بیت ابوبکر بود. جریان به این صورت رخ داد که امام سجاد یعنی نوه علی علیه السلام وقتی پسرش باقر بزرگ شد، به خانه عبدالرحمن نوه ابوبکر رفت- یعنی خانه کسی که جدش حق علی علیه السلام را ضایع کرده بود- و گفت که آمده دخترش ام فروه را برای باقر رضی الله عنه خواستگاری کند و نوه ابوبکر هم قبول کرد.

از عجایب اینکه حتی مادر بزرگ امام صادق رضی الله عنه نیز از نسل ابوبکر و نوه ایشان بوده است. این سخن را خود امام و مؤسس مذهب شیعیان فرموده که: «ابوبکر دو بار مرا زاییده است». منظور اینکه من از دو پشتِ مادری، به ابوبکر می‌رسم. آیا اینها دلیلی براین نیست که ابداً جنگ و دعوایی بین ابوبکر و علی وجود نداشته است و داستان جانشینی بلا فصلِ علی، ساخته و پرداخته ذهن‌های بیمار است و اصل و اساسی ندارد؟

انتظار ندارم کسی که نمی‌خواهد حق را بپذیرد با شنیدن این رویدادهای تاریخی مجاب شود، زیرا او بالاتر از اینها را می‌داند و قانع نشده است.

وقتی خود علی، یعنی صاحب حق دختر جوانش، دختر یازده ساله‌اش را - دختری که از بطن فاطمه رضی الله عنها است - به منافق و مرتد و بزرگترین دشمنش می‌دهد، بالاتر از این دیگر چیست؟ (أستغفر الله) آری، ام کلثوم را می‌دهد به عمر پنجاه و چند ساله!

داستان کاسه داغ‌تر از آتش را شنیده‌اید؟ بعضی از مدعیان طرفداری علی علیه السلام اینطورند. اما امکان ندارد که کاسه‌ای داغ‌تر از آتش باشد؛ هر جا که کاسه را از آتش داغ‌تر دیدید بدانید کاسه‌ای زیر نیم‌کاسه است.

انگیزه غاصبان چه بود؟

در پیامی حق علی علیه السلام یا به عبارت بهتر، در مانع گشتن از انجام وظیفه چه انگیزه‌هایی وجود داشت؟ عاملان این حرکت شنیع به چه دلایلی دست به این عمل ناشایست زدند؟

به گفته برادران شیعه، عاملان این جنایت تقریباً کلیه مسلمانان و خصوصاً یاران خاص پیامبر بودند. آنها تنها چهار، تا دوازده نفر را از این جرم عظیم تاریخی و دینی مبرا می‌دانند.

حالا بیاییم انگیزه را بررسی کنیم:

متهم ردیف اول از نظر آنها ابوبکر و عمر و عثمان رضی الله عنهم و دیگر صحابه کرام هستند. انگیزه این بزرگواران چه بود؟ آیا انگیزه مالی داشتند؟ مسلماً نه، به گواهی تاریخ و به اعتراف اشخاصی چون خمینی، اغلب این شخصیت‌های بزرگ دینی زندگی ساده‌ای داشتند و از مال خلافت سوءاستفاده نمی‌کردند. ما با ذکر چند داستان زهد و تقوای آنها را به تصویر می‌کشیم:

داستان اول:

روزی ابوبکر رضی الله عنه به خانه خویش رفت. همسرش مقداری حلوا در طبقی گذارد و جلوی ایشان نهاد. فرمود: «این از کجا آمده؟» زن گفت: «مدتی از خرج روزانه، اندکی به کنار می‌گذاشتم، تا مقداری کافی فراهم شد و توانستم این حلوا را درست کنم». حضرت فرمود: «پس آشکار شد که به آن اندکی که کنار می‌گذاشتی نیازی نداشتیم»، سپس به مأمور بیت المال دستور دادند که از مستمیری ایشان به همان اندازه کاسته شود.

داستان دوم:

روزی پیامبر برای یکی از جنگ‌ها اعانه (کمک) جمع می‌کردند. عمر رضی الله عنه نصف مال خود را آوردند و تقدیم کردند و ابوبکر آمد و همه مال خود را در طبق اخلاص نهاد. پیامبر پرسید: «برای زن و بچه‌ات چه چیزی گذاشته‌ای؟» عرض کرد: «خدا و رسولش را».

انسان پیرو هوای نفسانی، از مرگ می‌ترسد، اما زندگی صحابه سراسر پر از امثال و نمونه‌هایی است که نشان‌دهنده عدم واهمه آنها از مردن است.

دیگر اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله نیز به همین ترتیب زیستند. آنها زاهدان و متقیانی بودند که از مرگ بیمی به دل راه نمی‌دادند، و به سادگی زندگی می‌کردند. این را اهل تشیع در مورد اغلب اصحاب قبول دارد، مگر بعضی از آنها، و بارزترین اعتراض آنها به عثمان رضی الله عنه است. آنها ایراد می‌گیرند که خلیفه سوم به آشنایان خویش بخشش‌های کلانی می‌نمود، اما با این وجود انکار نمی‌کنند که عثمان با وجود برخورداری از ثروت فراوان، به سادگی زندگی می‌کرد و همین دلیل ما می‌شود تا بپرسیم: «هنگامی که آن حضرت از مال خلافت که هیچ، حتی از مال شخصی خود جز برای گذران یک زندگی فقیرانه بهره نمی‌گرفت، چگونه راضی می‌شد تا خویشاوندانشان سوءاستفاده کنند و بیت‌المال را به یغما برند؟» در حرف آنها تضاد موج می‌زند، اگر سوءاستفاده هم صورت گرفته بدون رضایت و اطلاع آن حضرت بوده است.

کاری که اصحاب و پسران آنها برای پیشبرد اسلام کرده‌اند، متأسفانه تا امروز نظیر آن دیده نشده؛ حتی بعضی از دستاوردهای آنها را ما مدعیان اسلام ناب محمدی از کف داده‌ایم، چنان که مرزهای شمالی ایران را مرز بین کفر و اسلام می‌دانیم، اما آیا بی‌خبریم که در زمان صحابه و تابعین مرزهای کفر صدها کیلومتر دورتر از محل کنونی واقع بوده و این همه، به کوشش و همت صحابه حاصل شده بود.

با این تفصیل چگونه باور کنیم که یک عده منافق و مرتد و خائن و فرزندان آنها خدمتی به اسلام کرده‌اند که در ادوار بعدی، مسلمانان هرگز مثل آنها نتوانستند

انجام دهند؟ آیا این کارنامه درخشان یاران پیامبر کافی نیست که بپذیریم آنها بهترین افراد این امت بودند نه بدترین آنها؟؟

از یهودیان پرسید که بهترین افراد امت شما کیانند؟ می‌گویند: «یاران موسی عَلَيْهِ السَّلَام» مسیحیان می‌گویند: «یاران عیسی عَلَيْهِ السَّلَام» مسلمانان می‌گویند: «یاران محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ» ولی نه همه مسلمان‌ها. متأسفانه بعضی می‌گویند: «بدترین افراد امت ما یاران محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ هستند». حالا بیایید فرض کنیم ابوبکر و عمر و عثمان رَضِيَ اللهُ عَنْهُمْ عطش قدرت‌طلبی داشتند؛ بیایید این فرض نادرست را در نظر گرفته و بعد پرسیم بقیه اصحاب که سرشان از نمد قدرت، بی‌کلاه ماند چرا این گناه بی‌لذت را کردند؟ چرا به خاطر آبادی دنیای دیگری، آخرت خود را بر باد دادند؟ چه چیزی باعث شد امروز بروند و حرف پیامبر را نادیده بگیرند و فردایش در جنگ با مسیلمه کذاب شهید شوند؟ مگر ابوبکر به آنها پول یا مقام می‌داد؟ هر کسی می‌داند که ابوبکر و عمر نه خودشان مالِ ناحق خوردند و نه اجازه دادند دیگران از بیت‌المال استفاده غلط کنند.

آخر کسی که این اتهام عظیم را متوجه مهاجر و انصار می‌کند باید انگیزه‌ای هم برایش بتراشد، اما عملکرد صحابه و شهادت آنها در راه اسلام و زندگانی زاهدانه و ساده آنها، ساختن انگیزه را برای اتهام‌سازان بسی مشکل می‌کند.

و بالاخره می‌پرسیم، صحابه کبار حالا به هر علت مجهولی دست به این کار زدند؛ عوام الناس که در غدیر هم حاضر بودند چرا در شورای سقیفه سکوت کردند؟ علت این سکوت عجیب چیست؟ آیا فراموش کرده بودند؟

فاصله بین غدیرخم ادعایی شیعیان تا تاریخ وفات پیامبر فقط ۷۰ روز است. چطور ۷۰ هزار نفر حاضر در جلسه، این واقعه را فراموش کردند؟

به گفته آنها وقتی علی رسماً جانشین پیغمبر شد مردم حرف رسول خدا را خوب درک کردند؛ حتی به علی تبریک گفتند؛ پس چرا یک نفر در روز وفات پیامبر از عوام الناس بلند نشد که بگوید: «آقایان، مگر پیامبر علی را تعیین نفرموده بود؟» آیا باور کنیم این ادعا را که همه عوام الناس یکباره بر ضد دستور رسول خدا همدست شدند؟

باور نمی‌کنیم چون همان عوام‌الناس بعداً و به تشویق عمر و ابوبکر رضی الله عنهما رفتند و در راه اسلام شهید شدند، ایران، یمن، مصر، روم را فتح کردند.

فرض کنید امام مسجدی مردم را امر به تقوا و دین داری می‌کند بعد همین امام شب هنگام، با همان مردم به دزدی می‌رود. آیا فردایش اگر باز مردم را امر به امانتداری کند، اهمیت می‌دهند؟ مردمی که می‌دانستند عمر و ابوبکر غاصب حقند چطور زیر پرچم آنها برای گسترش حق در جهان جهاد می‌کردند؟ این غیر ممکن است.

شاید نظریه‌پردازهای تشیع در کتاب‌های خود بگویند که انگیزه‌ی برکناری علی این بود که وی قاتل پدران کافر مسلمانان هم‌عصر خود بود، و بستگان مسلمان شده جدیدشان، چشم دیدن علی را نداشتند. اما این دروغی آشکار و دلیلی سست است؛ زیرا:

۱- این مسئله برای اصحاب حل شده بود در بین آنها کسی بود که پدر کافر خود را به خاطر اسلام کشت، و دیگری از پیامبر اجازه خواست تا پدر منافق خود را بکشد؛

۲- اگر قرار بر تنفر بود باید از محمد صلی الله علیه و آله که سرچشمه اصلی انگیزه قتل کافران محارب بود متنفر می‌شدند؛

۳- دیگران بیش از علی کفار را کشتند، مثلاً عمر در هر موضوعی مشورت به کشتن کفار می‌داد؛

۴- این اندیشه جاهلی در بین مسلمانان نبود؛ وحشی حمزه سید شهدا را کشت، اما وقتی مسلمان شد کسی به او بی‌حرمتی نکرد، یا خالد بن ولید که قاتل چند صحابه بود، وقتی مسلمان شد حتی به ریاست لشکر رسید و کسی هم اعتراض نکرد که چرا باید قاتل برادر و پدر ما حالا رئیس ما باشد؟

۵- به علاوه، کسانی پدران یا برادرانشان بدست علی کشته شده بودند، بیشتر در مکه بودند و چندان صاحب رأی به شمار نمی‌رفتند، و اگر کسی مثل ابوسفیان در مدینه بود بنا به گفته منابع شیعه، از علی طرفداری کرد و نگاه نکرد به اینکه علی یارانش را کشته است و علی نظر او را فتنه‌گری دانسته و

رد فرمود. پس این چه دلیلی است که می‌آورند؟ آیا فقط دنبال دستاویزی می‌گردند تا نظریه غلط خود را تفسیر کنند؟

گاهی نیز می‌گویند آنها از عدالت علی می‌ترسیدند. ولی مگر عدالت علی چه بود که از آن بترسند؟ ابوبکر و عمر نیز عادل بودند و علی به گفته بعضی‌ها وقتی عدالت عمر و ابوبکر را دید سکوت کرد. وانگهی کسانی که عدالت محمدی را دیده بودند و در مقابل آن سر فرود آوردند چرا باید از حکومت عدل علی می‌ترسیدند؟ آیا علی از محمد صلی الله علیه و آله عادل‌تر بود؟

صحابه که این چیزها برایشان تازگی نداشت آنها مردانی آبدیده بودند، داوطلبانه عدالت محمد صلی الله علیه و آله را پذیرفتند و خود انصار آن حضرت را به سرزمین خود دعوت کردند تا بر آنها حکومت کند.

شنیده می‌شود که می‌گویند: «از ترس شدت عمل عمر عوام الناس چیزی نگفتند».

این دلیل هم مردود است؛ زیرا:

اولاً: عمر لشکری نداشت؛

ثانیاً: نه تنها عمر، که بطور کلی مهاجران در سرزمین مدینه قوی نبودند و انصار دست برتر را داشتند؛

ثالثاً: بعضی از انصار مثل سعد بن عباده تا آخر عمر با ابوبکر بیعت نکردند و کسی جرات نکرد به آنها چیزی بگوید، زیرا آزادی بیان از بدیهیات حکومت اسلامی بود و کسی از سخن گفتن واهمه نداشت.

داستان

روزی عمر رضی الله عنه در مسجد سخنرانی می‌کرد. مردی برخاست و گفت: «نه حرفت را می‌شنویم و نه اطاعت می‌کنیم». فرمود: چرا؟ مرد گفت: تو مردی بلند قامتی و با وجود این، لباسی که از پارچه غنیمتی دوخته‌ای کاملاً به اندازهات است، اما سهم ما برای دوختن لباس کفاف نمی‌دهد. عمر رضی الله عنه هم مجبور شد پسر خود را بخواهد تا شهادت دهد که سهم خود را به پدر داده و هم نشانه درز روی لباس را شاهد بیاورد.

آن وقت‌ها مردم از چماق نمی‌ترسیدند. عامه مردم می‌توانستند بلند شوند و بگویند شما دروغ می‌گویید؛ حق از آن علی است ولی کسی در شورای سقیفه بلند نشد.

هرکاری انگیزه‌ای می‌خواهد. شیعیان باید به این سؤال جواب دهند.

صحابه و زمان انحراف

اکثر شیعیان معتقدند که پیش از رحلت رسول الله ﷺ صحابه منافق بودند. مثلاً می‌گویند: «به این خاطر نمازخواندن با دستِ باز واجب شد تا آنها که در آستین خود بتی داشتند رسوا گردند». می‌گویند: «در بستر مرگ، حضرت محمد ﷺ می‌خواستند چیزی بنویسند تا مردم پس از ایشان گمراه نشوند، اما صحابه به مشاجره پرداختند و توطئه‌چینی کردند تا حضرت آن حرف مهم را ننویسند».

بحث را دراز نمی‌کنیم؛ مسئله از دو حال خارج نیست: یا معتقدند که قبل از وفات پیامبر نفاق داشتند، یا می‌گویند پس از رحلت رسول الله ﷺ منافق شدند، و ما هر دو نظریه را بررسی می‌کنیم.

اگر بگویند آن بزرگواران قبل از وفات پیامبر منافق بودند می‌گوییم راست نیست به این دلایل:

۱- نام و نشان منافقان برای آن حضرت معلوم بود؛ دستور داشت که بر سر قبر آنها نماز نخواند، با آنها بجنگد و به شدت رفتار کند. بنابراین اگر نام صحابه در فهرست آن حضرت بود دیگر معنی نداشت که رسول خدا ﷺ آنها را از جمله نزدیکان و مقربان خود گرداند و در امور با آنها مشورت نماید؛

۲- منافقین به جنگ نمی‌رفتند خداوند درباره آنها می‌فرماید:

﴿وَإِذَا أَنْزَلَتْ سُورَةٌ أَنْ آمَنُوا بِاللَّهِ وَجَاهِدُوا مَعَ رَسُولِهِ اسْتَأْذَنَكَ أُولُوا الطَّوْلِ مِنْهُمْ وَقَالُوا ذَرْنَا نَكُنْ مَعَ الْقَاعِدِينَ ﴿٨٧﴾ رِضْوَانًا بِأَنْ يَكُونُوا مَعَ الْخَوَالِفِ وَطُبِعَ عَلَى قُلُوبِهِمْ فَهُمْ لَا يَفْقَهُونَ ﴿٨٨﴾﴾ [التوبة: ۸۶-۸۷]

«و هنگامی که سوره‌ای نازل شود [و به آنان دستور دهد] که به خدا ایمان بیاورید و

همراه پیامبرش جهاد کنید، افرادی از آنها [گروه منافقان] که توانایی دارند، از تو اجازه می‌خواهند و می‌گویند: بگذار ما با قاعدین [آنها که از جهاد معافند] باشیم. [آری]، آنها راضی شدند که با متخلفان باشند، و بر دل‌هایشان مهر نهاده شده؛ از این رو [چیزی] نمی‌فهمند».

و باز درباره آنها می‌فرماید:

﴿ فَإِنْ رَجَعَكَ اللَّهُ إِلَى طَائِفَةٍ مِّنْهُمْ فَاسْتَشَدُّوكَ لِلْخُرُوجِ فَقُلْ لَّنْ تَخْرُجُوا مَعِيَ أَبَدًا وَلَنْ تُقَاتِلُوا مَعِيَ عَدُوًّا إِنَّكُمْ رَضِيتُمْ بِالْقُعُودِ أَوَّلَ مَرَّةٍ فَاقْعُدُوا مَعَ الْخُلَفَاءِ ﴾ [التوبة: ۸۳]

«هرگاه خداوند تو را بسوی گروهی از آنان بازگرداند، و از تو اجازه خروج [به سوی میدان جهاد] بخواهند، بگو: «هیچ گاه با من خارج نخواهید شد، و هرگز همراه من، با دشمنی نخواهید جنگید؛ شما نخستین بار به کناره‌گیری راضی شدید، اکنون نیز با متخلفان بمانید».

در این جا خدا با کلمه «لن» واضح می‌کند که منافقان هرگز جهاد نخواهند کرد؛ در حالی که صحابه در جنگ‌ها حاضر بودند و اصولاً پیامبر ﷺ غیر از صحابه کسی دیگر را نداشت که به همراهش به نبرد بروند. آیا این آیه برای بیدار کردن ما کافی نیست؟

۳- اگر بگوییم که یاران پیامبر همگی در زمان حیات پیامبر منافق بودند پس نتیجه این می‌شود که خداوند ﷻ در اراده‌اش موفق نشده، زیرا یکی از

اهداف بعثت پیامبر این بود که نفوس مردم هم‌عصر خود را پاک کند:

﴿ هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِّنْهُمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِنْ كَانُوا مِن قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ ﴾ [الجمعة: ۲]

«او خداست که در میان جمعیت درس نخوانده رسولی از خودشان برانگیخت که آیاتش را بر آنها می‌خواند و آنها را تزکیه می‌کند، و به آنان قرآن و حکمت می‌آموزد، هر چند پیش از آن در گمراهی آشکاری بودند».

اینکه ما بگوییم از میان هزاران نفری که در مدرسه محمدی درس خواندند فقط چهار تا دوازده نفر موفق شدند، توهین به حضرت محمد ﷺ است. این حرف این

معنی را دارد که از زن پیامبر گرفته تا دوست صمیمی ایشان جملگی منافق بودند؛ یعنی آن حضرت در دریایی از نفاق که حول ایشان را گرفته بود می‌زیستند و اقدامی نمی‌کردند. این تهمتی بس بزرگ بر رسول خداست. درست آن است که بگوییم: «منافقین یک عده محدود بودند و حکومت اسلامی در قلمرو عربستان رواج پیدا کرد و مسلمان‌ها خلیفه‌الارض شدند». یک عیب بزرگ تشیع این است که با قیاس‌کردن، امر را بر مردم مشتبه می‌کنند. مثلاً وقتی از آنها پرسید که چرا دور قبر حسین علیه السلام طواف می‌کنند، می‌گویند: «شما چرا دور کعبه طواف می‌کنید؟» می‌پرسیم: «چطور مهدی در گهواره حرف زد و هزار و دویست سال عمر کرد؟» می‌گویند: «چطور امکان ندارد؛ همانطوری که عیسی علیه السلام در گهواره حرف زده و نوح علیه السلام ۹۶۰ سال عمر کرد». به همین صورت در جواب اینکه چطور می‌شود از زن تا پدر زن، از نزدیک‌ترین دوست تا خویشاوند پیامبر، همه منافق باشند، می‌گویند: «چطور ندارد همانطور که پسر نوح و زن لوط و نوح کافر بودند».

این جواب‌های سفسطه‌آمیز نباید کسی را گمراه کند در جوابشان می‌گوییم: «ولی پسر و زن نوح به عذاب الهی گرفتار شدند، درحالی‌که همان‌هایی که شما آنها را همراهان بد طینت پیامبر می‌دانید پس از او خلیفه شدند. نوح علیه السلام به امر خدا جل جلاله از زنش دوری کرد؛ لوط علیه السلام به امر خدا جل جلاله زنش را شبانه در خانه رها کرد تا دچار عذاب شود، اما محمد صلی الله علیه و آله ابوبکر را همراهش به «غار ثور» برد. وقت مرگ، سرش بر سینه عایشه بود و پدرزنش را پیش‌نماز مردم کرد. آری، محمد صلی الله علیه و آله تا آخرین لحظه اصحاب خود را رها نکرد و فرق در اینجاست اگر کسی ادعا کند که چون زن لوط علیه علیه السلام کافر بود پس زن محمد صلی الله علیه و آله هم کافر است؛ اگر همین دلیل باشد پس زن شما نیز کافر است. اگر نوح هزار سال عمر کرد پس هر کس می‌تواند چنین عمری کند؛ بنابراین من هم می‌توانم بگویم هزارسال عمر می‌کنم. این حرف‌ها به هذیان بیشتر شباهت دارد تا دلایل علمی؛

۴ - از همه بالاتر اگر ما بپذیریم که اصحاب پیش از رحلت رسول خدا منافق بودند پس باید قرآن را انکار کنیم؛ چرا که الله متعال در جای‌جای قرآن صحابه را ستوده است، و ما بعضی از آیات را شاهد می‌آوریم:

سوره فتح پس از صلح حدیبیه و ۵ سال قبل از وفات پیامبر ﷺ نازل شد. در صلح حدیبیه پیمان صلحی بین مسلمانان و کفار بسته شد و خداوند پس از آن درباره حضرت محمد ﷺ این آیه را نازل کرد:

﴿لِيُغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَمَا تَأَخَّرَ وَيُتِمَّ نِعْمَتَهُ وَعَلَيْكَ وَيَهْدِيكَ صِرَاطًا مُسْتَقِيمًا ﴿٢﴾ وَيَنْصُرَكَ اللَّهُ نَصْرًا عَظِيمًا ﴿٣﴾﴾ [الفتح: ۲-۳]

«تا خداوند گناهان گذشته و آینده‌ای را که به تو نسبت می‌دادند ببخشد [و حقانیت تو را ثابت نموده] و نعمتش را بر تو تمام کند و به راه راست هدایت فرماید، و پیروزی شکست‌ناپذیری نصیب تو کند».

پس مسلمانان جلو آمدند و گفتند: «مبارک باشد یا رسول خدا، الله ﷻ مشخص فرمود که با تو در روز واپسین چه خواهد کرد. یا رسول الله، با ما چه خواهد کرد؟»، و این آیات نازل شد:

﴿هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ السَّكِينَةَ فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ لِيَرْدَادُوا إِيمَانًا مَعَ إِيْمَانِهِمْ وَلِلَّهِ جُنُودُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَكَانَ اللَّهُ عَلِيمًا حَكِيمًا ﴿٤﴾ لِيُدْخِلَ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا وَيُكَفِّرَ عَنْهُمْ سَيِّئَاتِهِمْ وَكَانَ ذَلِكَ عِنْدَ اللَّهِ فَوْزًا عَظِيمًا ﴿٥﴾﴾ [الفتح: ۴-۵]

«او خدایی است که آرامش را در دل‌های مؤمنان نازل کرد تا ایمانی بر ایمانشان بیفزایند. لشکریان آسمان‌ها و زمین از آن خداست، و خداوند دانا و حکیم است. هدف [دیگر از آن فتح مبین] این بود که مردان و زنان با ایمان را در باغ‌هایی [از بهشت] وارد کند که نهرها از زیر [درختانش] جاری است، در حالی که جاودانه در آن می‌مانند، و گناهانشان را می‌بخشد، و این نزد خدا رستگاری بزرگی است».

این ماجرا را انس بن مالک رضی الله عنه نقل فرمود و در کتب مسلم و بخاری به ثبت رسیده است. شاید اینجا برادری اعتراض کند و بگوید: «ای برادر، اگر ما انس بن مالک یا بخاری و مسلم را قبول داشتیم، دیگر چه نیازی بود که تو این کتاب را بنویسی؟» راست هم می‌گویند قرار نیست که در بحث ما از چیزهای مشترکی که هر دو قبول داریم یعنی قرآن و عقل خارج شویم، پس دوباره به قرآن رجوع می‌کنیم تا ببینیم چطور در همین سوره فتح در چند آیه پایین‌تر خداوند ﷻ رضایت خود را از

مؤمنانی که در زیر درخت با رسول ﷺ بیعت کرده‌اند اعلام می‌دارد:

﴿لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ فَعَلِمَ مَا فِي قُلُوبِهِمْ فَأَنْزَلَ السَّكِينَةَ عَلَيْهِمْ وَأَثَبَهُمْ فَتْحًا قَرِيبًا﴾ [الفتح، ۱۸]

«خداوند از مؤمنان، هنگامی که در زیر آن درخت با تو بیعت کردند، راضی و خشنود شد. خدا آنچه را در درون دلهایشان [از ایمان و صداقت] نهفته بود می‌دانست؛ از این رو آرامش را بر دلهایشان نازل کرد و پیروزی نزدیکی بعنوان پاداش نصیب آنها فرمود.»

بسیار خوب، قرآن جلوی ماست و ما عقل هم داریم؛ بالاخره باید مشخص کنیم این افراد که زیر درخت با پیامبر خدا بیعت کرده‌اند و خدا از آنها راضی شد چه کسانی بودند؟ در کتب تاریخی اهل تشیع هم ذکر است که: وقتی عثمان به مکه رفت تا با مکیان مذاکره کند و راه را به منظور ورود صلح‌آمیز لشکر حضرت محمد ﷺ برای انجام مناسک حج باز کند، خبر آمد که مکیان حضرت عثمان را کشتند؛ پس رسول الله ﷺ مسلمانان را جمع کرد و در زیر درختی نشست و از آنها بیعت گرفت که با مکیان بجنگند.

واضح است که همراه رسول خدا فقط علی بن ابی طالب رضی الله عنه نبود حدود هزار و چهارصد نفر از پیروان ایشان بودند و همه حاضرین، غیر از جد بن قیس بیعت کردند. شیعه هم قبول دارد که در این مراسم بیعت، عمر و ابوبکر رضی الله عنهما نیز بودند و ما به این دلیل است که پس از ذکر نام صحابه می‌گوییم و می‌نویسیم «رضی الله عنهم»، زیرا بنا به نص صریح قرآن، الله جل جلاله از آنها و خشنود است.

شما دقت کنید که خداوند در این آیه چه می‌فرماید:

﴿فَعَلِمَ مَا فِي قُلُوبِهِمْ فَأَنْزَلَ السَّكِينَةَ عَلَيْهِمْ وَأَثَبَهُمْ فَتْحًا قَرِيبًا﴾ [الفتح: ۱۸-۱۹]

«خدا آنچه را در درون دلهایشان [از ایمان و صداقت] نهفته بود می‌دانست. از این رو آرامش را بر دلهایشان نازل کرد و پیروزی نزدیکی به عنوان پاداش نصیب آنها فرمود. و [همچنین] غنایم بسیاری که آن را به دست می‌آورید؛ و خداوند عزیز و حکیم است.»

این حرف چه معنی بزرگی دارد! این الله است که از قلب‌هایشان خبر می‌دهد و از ایمان آنها تعریف می‌کند، و به خاطر این ایمان محکم است که به آنها مژده می‌دهد؛ مژده به پیروزی نزدیک. این پاداش آنها بود بخاطر بیعتشان، و اشاره‌ای است به پیروزی بعدی آنها در جنگ خیبر با یهودیان، که چنان که می‌دانیم، خیلی زود تحقق یافت؛ یعنی وقتی رسول خدا از حدیبیه برگشت و قصد خیبر فرمود، در مدینه منافقانی که همراه حضرت در سفر مکه شرکت نداشتند به طمع گردآوری غنایم خواستند که با لشکر همراه شوند، اما رسول خدا نپذیرفت و فرمود: «اگر بیایید به شما از مال غنیمت چیزی نمی‌دهم» و سپس به همراه همان مؤمنان که در حدیبیه بودند به خیبر رفت و یهودیان را شکست داد و غنیمت عظیمی بدست آورد.

عایشه رضی الله عنها می‌فرماید: «تا روز خیبر، یک شکم سیر خرما نخورده بودم».

خدا را شکر، هزار مرتبه خدا را شکر، تشیع برای آنکه قهرمانی علی رضی الله عنه را نشان دهند، اقرار می‌کنند که ابوبکر و عمر رضی الله عنهما در آن جنگ پرچمدار بودند، ولی رشادتی از خود نشان ندادند.

به هر حال از حرفشان استنباط می‌شود که آن حضرات نیز مشمول وعده الهی شدند و غنایم کثیری به دست آوردند، و اگر هم کسی جهالت کند و انکار نماید می‌پرسیم: «آیا فتح ۹ قلعه مستحکم کفار را علی به تنهایی انجام داد یا حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم با لشکری آنها را در محاصره گرفت، لشکر عظیمی که کمر یهودیان را شکست؟» اگر بگویند: «علی به تنهایی و به کمک چهار نفر دیگر یهودیان را شکست داد» می‌گوییم: «پس نگویند که روزی که حق علی را خوردند، او قدرت نداشت. آن علی که چهار سال پیشتر توانسته بود یهودیان تا دندان مسلح را از بین ببرد، به راحتی می‌توانست عمر و ابوبکر و بقیه اصحاب را از بین ببرد و ریشه منافقان را بکند. پس چرا اینکار را نکرد؟» و چون جواب ندارند به ناچار می‌پذیرند که همراه محمد صلی الله علیه و آله و سلم صدها مجاهد دیگر نیز بوده‌اند؛ مجاهدانی که خداوند جل جلاله آنها را تأیید فرموده است. پس جایی که قرآن آنها را مؤمن می‌داند، آیا کسی که مؤمن به قرآن باشد دیگر حق دارد که علیه صحابه سخن گوید، آنهم سخن‌های رکیک در حد اینکه آنها منافق بودند؟ جواب را باید برادران شیعه مؤمن به قرآن مجید بدهند.

با دلایل ذکر شده، مشخص و -به اصطلاح- أظهر من الشمس است که صحابه تا لحظه وفات پیامبر ﷺ مؤمنانی مخلص بودند و قرآن بر این گواهی می‌دهد و عقل و براهین و شواهد دیگر نیز همین را می‌گویند.

حالا احتمال دیگر را بررسی کنیم یعنی احتمال اینکه صحابه نه پیش از وفات، بلکه پس از رحلت حضرت رسول ﷺ منافق شدند. این احتمال نیز غیر ممکن است، به دلایل زیر:

۵ - هیچ انگیزه‌ای برای این کار وجود نداشت. جاده‌ای را در نظر بگیرید که در آن حدود ۳۰ هزار ماشین در حال حرکتند. اگر یکباره بگویند که این ۳۰ هزار ماشین، جز چهار تا دوازده همگی با هم خراب و متوقف گشته‌اند، باور می‌کنید؟ اگر بگویید احتمال دارد که چنین چیزی رخ دهد، حداقل به دنبال دلیل می‌گردید. وقتی که می‌گوییم ۳۰ هزار نفر از اصحابی که تا آخرین جنگ همراه رسول الله ﷺ بودند، یکباره و بلافاصله پس از رحلت آن حضرت ﷺ ایمانشان خراب شد، باید دلیل ارائه دهیم، وگرنه هیچ انسان نیک‌اندیشی حرف ما را نمی‌پذیرد؛

۶ - گفتیم که خداوند در ماجرای صلح حدیبیه بر صفای قلب مومنان و صدق ایمان آنان گواهی داد و بر قلوب آنها آرامش را نازل فرمود آیه چنین می‌گوید:

﴿أَنْزَلَ السَّكِينَةَ فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ لِيَزْدَادُوا إِيمَانًا مَعَ إِيْمَانِهِمْ وَلِلَّهِ جُنُودُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَكَانَ اللَّهُ عَلِيمًا حَكِيمًا ﴿٤﴾ لِيُدْخِلَ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا وَيُكَفِّرَ عَنْهُمْ سَيِّئَاتِهِمْ وَكَانَ ذَلِكَ عِنْدَ اللَّهِ فَوْزًا عَظِيمًا ﴿٥﴾﴾ [الفتح: ۴-۵]

«او خدایی است که آرامش را در دل‌های مؤمنان نازل کرد تا ایمانی بر ایمانشان بیفزایند؛ لشکریان آسمان‌ها و زمین از آن خداست، و خداوند دانا و حکیم است. هدف [دیگر از آن فتح مبین] این بود که مردان و زنان با ایمان را در باغ‌هایی [از بهشت] وارد کند که نهرها از زیر [درختانش] جاری است، در حالی که جاودانه در آن می‌مانند و گناهانشان را می‌بخشد، و این نزد خدا رستگاری بزرگی است.»

نتیجه نزول این آرامش بر قلب‌های مومنان، آن است که عاقبت خدا ﷻ زن‌ها و مردان مؤمن را در باغ‌هایی که زیر آنها رودها جاریست وارد کند و جرم‌ها و بدی‌های آنها را از آنها زائل گرداند.

و این پاداش برای مؤمنان نزد خدا یک رستگاری بزرگ است. این آیه ۵ سال قبل از وفات پیامبر نازل شد ملاحظه کردید آیه می‌فرماید: «ما بر قلب مومنان سکینه و آرامش نازل می‌کنیم تا ایمانشان با ایمانی تازه زیادت‌تر و زیادت‌تر شود»، خداوند نفرمود: «ایمانشان کم شود»، یعنی عکس آنچه که تشیع می‌گویند آنها مدعی هستند در عرض ۵ سال ایمان صحابه سیر نزولی پیموده و زیر صفر رفت و این ادعا خلاف فرموده قرآن است. ما به همین دو دلیل بسنده می‌کنیم و قضاوت درباره ادعای آنان را که به کفر صحابه بعد از پیامبر معتقدند به خوانندگان وا می‌گذاریم.

اینجا لازم است اشاره‌ای نمایم به یک ترفند برخی از شیعیان؛ البته قصد اسائه ادب به عامه مردم را ندارم، زیرا اغلب آنها مردمانی صادقند و تنها عیبشان این است که از علوم دینی، اطلاعات و آگاهی‌های غلطی دارند. و حتی قصد طعنه زدن به کلیه شیعیان را نیز ندارم زیرا در بین آنها نیز افراد خوش نیتی وجود دارند که - متأسفانه - یا به حقایق به دقت توجه نمی‌کنند و یا از تحول در عقیده می‌هراسند.

روی حرف من با آن دسته از شیعیان است که سعی می‌کنند از واقعیت بگریزند و آن را از عامه مخفی نمایند. ترفند آنها «تقیه» است یعنی جایی که زبانشان قاصر و استدلالشان ناقص است، عقب می‌نشینند. مثلاً در مسئله تحریف قرآن چون ادعای آنها محلی از اعراب ندارد، به طور کلی منکرند که قرآن تحریف شده، در حالی که کتاب‌های آنها از این مسئله پر شده و عالمانی که به این امر معتقدند، روی چشم آنها قرار دارند.

بر این اساس، در سایه تقیه ممکن است بگویند که: «نویسنده این کتاب به ما افترا زده، حرف در دهان ما گذاشته و کتاب را بر اساس یک فرض غلط نوشته است. ما هرگز نگفته و نمی‌گوییم عمر و ابوبکر منافق بودند، بلکه آنها مؤمنانی بودند که فقط در مورد حق علی دچار لغزش شدند؛ اگر غیر از این بود چرا ما با مسلمانان دیگر معاشرت می‌کنیم، زن می‌دهیم، زن می‌گیریم بر جنازه آنها حاضر

می شویم و قربانی های آنها را می خوریم و پشت امامشان نماز می گزاریم؟»
اما صبر کنید. شما نمی توانید بگویید فلانی مسلمان بود، اما بخشی از رسالت محمد ﷺ را قبول نداشت. در این حرف تضاد نهفته است. کسی که نماز نخواند کافر نیست، اما آنکه منکر وجوب نماز شود، مسلماً مسلمان نیست.

شما می گوید این آیه در حق علی است:

﴿يَأْتِيهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَغْتَ رِسَالَتَهُ
وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ﴾ [المائدة: ۶۷]

«ای پیامبر، آنچه از طرف پروردگارت بر تو نازل شده است، کاملاً [به مردم] برسان، و اگر نکنی، رسالت او را انجام نداده‌ای. خداوند تو را از [خطرات احتمالی] مردم، نگاه می‌دارد؛ و خداوند، جمعیت کافران [لجوج] را هدایت نمی‌کند».

ببینید مسئله چقدر مهم است که پیامبر تهدید می‌شود که اگر نگوید علی جانشین من است از مقام پیامبری عزل می‌گردد. این تفسیر شما از آیه است؛ و حالا حساب کنید حال کسی را که بشنود ولی قبول نکند، پنهان کند، منکر شود و خود جای علی بنشیند. عمر و ابوبکر و باقی صحابه با دو گوش خود شنیدند که حضرت فرمود: علی جانشین من است از او پیروی کنید. عمر و ابوبکر باقی صحابه با ادعای شما با دو چشم خود دیدند که پیامبر بر روی بلندی، دست علی را بالا برد و گفت آنچه که مدعیید گفت! با این وجود پیروی نکردند، اصلاً منکر شدند که پیامبر چنین حرفی را زده، آیه و حدیث را منکر شدند و پنهان کردند؛ دیگر چطور آنها را مسلمان می‌دانید؟ پس شما اگر به زبان هم انکار کنید، چون عمل این کار کفرآمیز را به اصحاب نسبت می‌دهید پس قائل به کفر و نفاق آنها هستید و کتاب‌های شما هم مملو از جملاتی است که به صحابه عظیم‌الشان پیامبر نسبت کفر را می‌دهند. اما اینکه پشت پیروان آنها نماز می‌خوانید و زن می‌دهید و زن می‌گیرید در جنازه آنها حاضر می‌شوید، برای این است که شما به تقیه معتقد هستید و این سؤال را خود شما جواب بدهید که چرا با آن عقیده اینکارها را می‌کنید و دلیل این تضاد در عمل و گفتار خود را روشن کنید.

چرا پیامبر ﷺ جانشینی برنگزید؟

یکی از ایرادهای مهم ایشان این است که می‌گویند: چگونه می‌توان پذیرفت که رسول خدا ﷺ در امری چنین مهم سکوت کرده باشند و امت را مانند رمله‌ای بی‌چوپان بحال خود واگذارند. این یک اصل غیر قابل بحث پیش ایشان است که هرگز کره زمین از حجت خدا خالی نمی‌شود، پس می‌گویند محال بود که پس از مرگ پیامبر ﷺ این قانون دستخوش تغییر شود.

آنها به این استدلال زیاد متوسل شده و آن را از براهین قوی خود به حساب می‌آورند، اما باز بر اساس رویه خود، این نقطه نظر را نیز محک می‌زنیم تا ببینیم که آیا خالی از تناقض است یا نه.

متأسفانه در اینجا نیز تشیع دچار تناقض گوئی شده‌اند: از یک سو می‌گویند: «دنیا از حجت خالی نمی‌شود و زمین بدون رهبری نمی‌ماند و محال است که امر مهم جانشینی پیامبر مسکوت گذارده شده باشد، و از طرف دیگر ما عملاً می‌بینیم که امروز جهان حتی در نزد خود آنان از حجت خالی است و مسئله جانشینی پیامبر لاینحل مانده است؛ چطور؟ دقت کنید به عرایضم:

اهل تشیع می‌گویند: «اللهم صلِّ علی حضرت علی و بعد امام حسن و بعد امام حسین بعد امام سجاد و الی آخر تا مهدی دوازده امام را به جانشینی پیامبر برگزید». می‌گوییم بسیار خوب از آخری می‌پرسیم:

امام مهدی حالا کجاست؟

من نوعی را چرا خدا بدون رهبر گذاشته است؟ اگر از عدالت خدا به دور بود که امت محمد ﷺ را بدون رهبر رها کند، از عدل او بس دورتر خواهد بود که من و

امثال من و شما را که از زمان پیامبر خیلی فاصله داریم، بدون رهبر رها کند. می‌گویید: «رها نکرده؛ رهبر ما مهدی است که حیّ و حاضر است».

باز می‌پرسیم: «خوب کجاست، که من از او بپرسم که حق با کیست؟» شما در جواب من ای برادران اهل تشیع، چه می‌گویید؟ می‌گویید: «او پشت پرده غیب پنهان است و دسترسی به او ممکن نیست و باید به قرآن و احادیث ائمه و پیامبر مراجعه کرد» پس دیدیم که پس باز به حرف ما رسیدید.

مهدی از میان شما به پشت پرده غیب رفت و جانشینی نگذاشت و شما را بی‌رهبر گذاشت. شما این حق را به مهدی می‌دهید و از عدالت خدا هم به دور نمی‌دانید. پس چرا وقتی می‌گوییم که پیامبر ﷺ جانشینی برنگزید و قرآن و سنت را برای ما گذاشت، ناراحت می‌شوید و ابرو درهم می‌کشید؟

اول شما برای مهدی نایب دست و پا کردید و ۷۰ سال که عمر یک آدم است مردم را سرگرم کردید؛ چون زمینه را برای ظهورش آماده ندیدید، عمرش را طولانی کردید و نایب را هم مردود دانستید. بالاخره واضح است که امروز هم من نویسنده بدون رهبر هستم و هم شمای خواننده. لازم است که خودمان بنشینیم و رهبر خویش را برگزینیم و انتخاب رهبر را در پرتو هدایت‌های قرآن و سنت انجام دهیم، همان طور که برادران اهل تشیع اینکار را می‌کنند و کردند: اول خمینی و بعد نمایندگان خبرگان را انتخاب کردند. اگر مهدی زنده و اوامرش ظاهر باشد که دیگر نیازی به انتخاب نیست. وقتی رهبر الهی در میان ما باشد ما دیگر که هستیم که رهبر انتخاب کنیم. وقتی محمد ﷺ در میان صحابه بود کسی حرفی از انتخاب نمی‌زد. هیچکس نمی‌آمد امیر لشکر را خودش انتخاب کند؛ همه اینها به امر حضرت محمد ﷺ بود و محمد ﷺ را هم مردم انتخاب نکرده بودند، این واضح است. او پیامبر و برگزیده الله ﷻ بود. پس حالا که ما به خود حق انتخاب رهبر را می‌دهیم، چرا به صحابه نمی‌دهیم؟

این کار، همچون گرداندن لقمه به دور سر است؛ پس از هزار و یک دلیل، آخر به حرف ما می‌رسند. جای خنده‌دار قضیه اینجاست که در کشور ایران وقتی خمینی مُرد، کسی را به جانشینی خود انتخاب نکرد و شاید خواست خدا بود که اینطور

شود؛ از یک طرف منتظری را برکنار کرده بود و از طرف دیگر، جانشین رسمی نداشت و بعد- به اصطلاح- بزرگان ایران آمدند و یک رهبر جدید برگزیدند که نامش خامنه‌ای است. خامنه‌ای حکم رهبری خود را نه از خدا گرفت و نه از مهدی و نه حتی از رهبری قبلی.

پس می‌بینیم چیزی را که غیرممکن می‌دانستید و می‌گفتید محال است پیامبر انجام دهد، رهبر و رئیس نظام شما انجام داد.

می‌گویند: «اگر خمینی جانشینی انتخاب نکرد، برای این بود که قانون اساسی وجود داشت، مجلس خبرگان بود و در سایه دستورات آن رهبر انتخاب می‌شد که شد.» در جواب می‌گوییم: «یعنی قانون اساسی شما از قرآن دقیق‌تر بود؟ در قرآن آمده که مسلمان‌ها امور خود را با شورا اداره کنند و بر اساس آن دستور، مردم در امر خلافت شوری کردند و اکثریت قریب به اتفاق بر ابوبکر متفق شدند. و آنکس هم که قبول نکرد، نه کودتا کرد نه دست به شمشیر برد؛ یا سکوت کرد یا به سفر رفت؛ این قانون شورا است.»

البته قصد ندارم وارد سیاست شوم تنها هدفم این است تا بیان کنم که اهل تشیع نمی‌توانند به عقاید خود جامه عمل پوشانند، حتی وقتی حکومت از آن‌ها هم باشد نمی‌توانند. چون تضاد با جوهر عقیده آن‌ها عجین شده و هر کس می‌داند که در عمل، دو چیز متضاد واقع نمی‌شوند، و لو آنکه بصورت تئوری بتوان آن را بیان نمود.

اما نمی‌خواهیم از جواب به این سؤال که چرا پیامبر خلیفه‌ای برگزید طفره برویم. ما دلایل زیادی داریم که عدم انتخاب جانشین توسط پیامبر را توضیح می‌دهد؛ از آن جمله.

۱- پیامبر ﷺ قوم را بدون راهنما رها نکرد زیرا در بین آن‌ها قرآن باقی ماند و این کتاب آسمانی دارای این خصوصیت بود و هست و خواهد بود که کتابی آسان و قابل فهم و استفاده برای همه است خداوند ﷻ چهار بار در یک سوره این آیه را آورده است:

﴿وَلَقَدْ يَسَّرْنَا الْقُرْآنَ لِلذِّكْرِ فَهَلْ مِنْ مُدَكِّرٍ﴾ [القمر: ۱۷-۲۲-۳۲-۴۰].

«ما قرآن را برای تذکر و یادآوری آسان ساختیم؛ آیا کسی هست که متذکر شود؟».

و این هم ویژگی خاص قرآن است که هرگز دستخوش نشده و نخواهد شد، و گمان نمی‌کنیم کسی در این باره جرأت کند حرف دیگری بزند. پس قرآن و عملکرد رسول خدا که در کتب حدیث جمع شده چراغی فروزان برای راهنمایی امت بودند و این سخن، اساساً غلط است که بگوییم: «امت چون رماه‌ای بی‌چوپان رها شده‌اند».

۲- در قرآن و سنت امر شده که مسلمان‌ها در امور خویش با یکدیگر مشورت

کنند خداوند در قرآن می‌فرماید:

﴿وَأْمُرْهُمْ شُورَىٰ بَيْنَهُمْ﴾ [الشوری: ۳۸].

«(مومنان) کارهایشان را در بین خویش با مشورت انجام می‌دهند».

و آنها نیز پس از رحلت رسول ﷺ چنین کردند و عملاً نیز موفق شدند.

باید دقت کنیم که در عدم انتخاب جانشین مستقیم، حکمت بزرگی وجود دارد که برای درک آن نیاز به توجه و فهم است. هنگامی که حضرت محمد ﷺ در قید حیات بودند، چند بار برای خود جانشین و نائب برگزیدند؛ مثلاً وقتی برای غزوه‌ای می‌رفتند، کسی را به جانشینی در مدینه می‌گذاشتند؛ یا برعکس، هنگامی که خودشان با لشکر نمی‌رفتند کسی را از جانب خود امیر لشکر می‌کردند. و هرگاه یکی از آنها مرتکب اشتباهی می‌گردید از آن اعلان برائت می‌نمودند و آن را جبران می‌کردند.

از عبدالله بن عمر رضی الله عنهما روایت است که: نبی اکرم ﷺ خالد بن ولید را بسوی بنی جذیمه فرستاد و آنها را به اسلام فرا خواند؛ ولی آنان نتوانستند که بخوبی بگویند: أَسْلَمْنَا (ما مسلمان شدیم). بلکه گفتند: صَبَأْنَا (یعنی از دینی وارد دینی دیگر شدیم). لذا خالد بن ولید، همچنان آنها را می‌کشت و به اسارت می‌گرفت. و به هر یک از ما اسیرش را تحویل داد، و به ما دستور داد که هر کدام از ما اسیرش را بکشد. من گفتم: قسم به خدا اسیرم را نخواهم کشت؛ و هیچ کس از همراهان من نیز اسیرش را نخواهد کشت؛ تا اینکه نزد نبی اکرم ﷺ آمدم و ماجرا را برایش بازگو کردیم. رسول خدا ﷺ دستش را بلند کرد و دوبار، فرمود: «خدایا! من از کار

خالد، نزد تو اعلام براثت می‌کنم»^(۱). سپس رسول ﷺ دستور دادند که دیه خون آن‌ها به اهل‌شان پرداخته شود^(۲).

چرا حضرت این حرف را زدند؟ آیا از اول نیز ذمه خون آنها بر گردن خالد بود؟ از اول هم به حضرت محمد ﷺ ربطی نداشت؟ نه، اینطور نیست. به هر حال، خالد امیر منتخب حضرت محمد ﷺ بود و به زبان دیگر جانشین ایشان در بین لشکر بود؛ پس دستور خالد مثل دستور پیامبر بود و عمل او عین عمل رسول خدا ﷺ. لذا وقتی خالد خطا کرد حضرت محمد ﷺ عکس‌العمل نشان دادند و خطای خالد را اصلاح کردند. حالا تصور کنید خالد جانشین آن حضرت پس از وفات نیز می‌بود و فرض کنید که این واقعه پس از رحلت پیامبر ﷺ اتفاق می‌افتاد. هیچ کس نمی‌توانست به خالد - یعنی برگزیده پیامبر ﷺ - اعتراض کند و این عمل حتی به صورت قانون درمی‌آید. تصور کنید خالد نیز برای خود جانشینی برمی‌گزید و او هم فقط یک خطا می‌کرد؛ به همین ترتیب تا به نظر شما امروز این جانشینان رسمی چند خطا می‌کردند که همه این خطاها قانون می‌شد؟

شیعه متوجه این نکته شده که سعی کرده جانشینان پیامبر را معصوم از خطا معرفی کند، اما این نادرست است؛ زیرا:

اولاً: عملاً خلاف این اتفاق افتاده و خالد ﷺ برگزیده رسمی پیامبر اشتباهی کرد که رسول را به خشم آورد؛

ثانیاً: انسان در صورتی می‌تواند از خطا مصون بماند که به وحی مرتبط باشد، و پیامبر ﷺ هم اگر با وحی سر و کار نداشت دچار خطا می‌شد. به طور مثال ایشان می‌خواستند سر قبر منافقین نماز بخوانند که این آیه نازل شد:

۱- صحیح البخاری، کتاب المغازی، باب بَعَثَ النَّبِيُّ ﷺ خَالِدَ بْنَ الْوَلِيدِ إِلَى بَنِي جَدِيمَةَ، ج ۵، ص ۱۶۰، حدیث ۴۳۳۹، و کتاب الأحکام، «باب إِذَا قَضَى الْحَاكِمُ بَجْورٍ أَوْ خِلَافِ أَهْلِ الْعِلْمِ فَهُوَ رَدٌّ»، ج ۹، ص ۷۳، ح ۷۱۸۹.

۲- نگا: سیرت ابن هشام ج ۲، ص ۴۳۰. ودلائل النبوة بیهقی، ج ۵، ص ۱۱۴.

﴿وَلَا تُصَلِّ عَلَىٰ أَحَدٍ مِّنْهُمْ مَاتَ أَبَدًا وَلَا تَقُمْ عَلَىٰ قَبْرِهِ ۗ إِنَّهُمْ كَفَرُوا بِاللَّهِ
وَرَسُولِهِ ۖ وَمَاتُوا وَهُمْ فَٰسِقُونَ﴾ [التوبة: ۸۴]

«هرگز بر مرده هیچ یک از آنان نماز نخوان و بر کنار قبرش [برای دعا و طلب
آمزش] نایست، چرا که آنها به خدا و رسولش کافر شدند، و در حالی که فاسق
بودند از دنیا رفتند».

یا این آیه نازل شد:

﴿عَفَا اللَّهُ عَنْكَ لِمَ أَذْنَتْ لَهُمْ حَتَّىٰ يَتَّبِعَنَّ لَكَ الَّذِينَ صَدَقُوا وَتَعَلَّمَ الْكٰذِبِينَ﴾
[التوبة: ۴۳]

«خدایت ببخشاید، چرا پیش از آنکه [حال] راستگویان بر تو روشن شود و
دروغگویان را بازشناسی به آنان اجازه دادی».

و مثل این زیاد است.

خداوند ﷺ چون که عمل رسول خود را أسوه مؤمنان مقرر فرموده بود، در هر
مورد ایشان را مخاطب قرار داده و رفتارشان را درست و بی خطا می نمود تا برای ما
مرجع باشد و چنین شد، و ما وقتی می گوئیم ایشان معصوم بودند، یعنی از خطا و
گناه مبری بودند.

اما جانشین پیامبر ﷺ این امتیاز را نداشت و مثلاً اگر علی جانشین رسمی ایشان
می شد این احتمال وجود داشت که خطایی کند که بعداً به صورت قانون درآید، و
حتی گاهی خطاها در سلسله جانشین‌ها، می توانست تفاوت‌های زیادی با هم داشته
باشد و ما را دچار سردرگمی نماید؛ به این صورت که این احتمال وجود داشت که
امام حسن کاری کند که امام علی خلاف آنرا کرده و یا امام حسین کاری کند که
حسن نکرده، و به این صورت، به جای یک رهبر، صد رهبر داشتیم که هر کسی به
فتوای خود عمل می کرد و مسلمانان نیز حیران می شدند، و عملاً هم تاریخ شیعه با این
مشکل روبروست که توضیح دهد چرا علی با معاویه جنگید و پسرش با معاویه صلح
کرد. شیعه برای توجیه این رفتار متضاد، مجبور شدند کتاب‌های قطوری بنویسند که
هرگز خواننده کنجکاو را قانع نمی کند.

به این دلیل ساده است که پیامبر ﷺ کسی را پس از خود برنگزید تا مبادا خطایش به نام اسلام تمام شود. امروز ما در یک مسئله اختلافی به قرآن و سنت مراجعه می‌کنیم و رأی هیچ شخصیت دیگر، حتی شخصیتی چون ابوبکر رضی الله عنه در مقابل قرآن و سنت برای ما سند نیست، و خود را ملزم به پیروی صد در صد از هیچ کس جز قرآن و سنت نمی‌دانیم.

شیعیان برای آنکه جواب اشکال را بدهند خود را به ورطه‌ای بس خطرناک انداخته‌اند، یعنی مدعی شدند که جانشینان پیامبر، معصوم - یعنی از خطا مبری - بودند و به واسطه الهام با الله جل جلاله در تماس بودند، و تفاوت الهام و وحی را در این می‌دانند که در وحی می‌توان فرشته را دید و صدایش را شنید، و در الهام فقط صدایش شنیده می‌شود و خودش قابل رؤیت نیست؛ به این ترتیب خاتمیت پیامبر ﷺ و جامعیت قرآن را عملاً منکر شده‌اند هر چند که به ظاهر به آن اعتقاد دارند.

آنان خاتمیت پیامبر را از این رو منکرند که به هر حال باور دارند خداوند جل جلاله پس از حضرت محمد صلی الله علیه و آله از طریق فرشتگان با جانشینان او در تماس است، همان گونه که با جانشینان موسی علیه السلام تماس داشت، حال آنکه نوع تماس اهمیتی ندارد؛ خواه با وحی باشد، یا با الهام، یا فاکس، یا تلفن؛ نتیجه مهم است. مهم این است آنها می‌خواهند بگویند که ارشادات الهی - برخلاف عقیده ما - جامع نشده و باز به طریقی دیگر در حال تکمیل است، و این انکار اصل خاتمیت پیامبر و جامعیت قرآن است، و عجیب اینکه آنها به کتب الهام شده دیگری چون جفر و جامعه و صحیفه فاطمیه معتقدند؛ ﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ﴾. تمامی این مسائل از آنجا سرچشمه گرفته که آنان جانشینی علی را اصل قرار داده و برای دفاع از این اصل، دیگر برایشان اهمیتی ندارد که حتی اگر به نوعی، مجبور به انکار خاتمیت پیامبر یا ناقص بودن قرآن شوند. با این بحث معلوم شد که چرا پیامبر جانشینی تعیین نکرد اما باز دلیل را تکرار می‌کنیم: «جانشین با وحی مرتبط نبود و احتمال داشت در حکمی خطا کند و این خطا در صورتی که او برگزیده پیامبر بود، به دین نسبت داده می‌شد».

و این توضیح شیعه را که می‌گویند جانشینان پیامبر، معصوم و با خدا در تماس بودند، نمی‌پذیریم، زیرا اگر قبول کنیم باید آیه ۴۰ از سوره احزاب را منکر شویم:

﴿مَا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِّن رِّجَالِكُمْ وَلَكِن رَّسُولَ اللَّهِ وَخَاتَمَ النَّبِيِّينَ﴾

[الأحزاب: ۴۰]

«محمد پدر هیچ یک از مردان شما نیست، و لیکن فرستاده خدا و آخرین پیامبران است.»

و اگر بگوییم: «هم این آیه را قبول داریم و هم نازل شدن الهام بر علی را» دوگانه‌گویی کرده‌ایم و ما دینی را که دوگانه‌گویی و تضاد در آن باشد، قبول نداریم زیرا الله ﷻ فرموده است:

﴿وَلَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا﴾ [النساء: ۸۲]

«آیا درباره قرآن نمی‌اندیشند؟ اگر از سوی غیر خدا بود، اختلاف فراوانی در آن می‌یافتند.»

یعنی اگر از طرف خدا نباشد حتماً می‌توان در آن تضاد یافت.

چرا عجله کردند؟

شیعیان ایراد می‌گیرند: «اگر صحابه ریگی به کفش نداشتند، چرا هنوز که جسد پیامبر صلی الله علیه و آله روی زمین بود به تکاپو افتادند تا جانشین انتخاب کنند، علت این شتاب چه بود؟» ما نمی‌دانیم از این حرف چه منظوری دارند؟ این حرف چه معنی دارد؟ مسئله عوام‌فریبی و ترس در کار نبود که تندی یا کندی عمل در سرنوشت علی تأثیری داشته باشد، زیرا برادران شیعه ما خود می‌گویند که در غدیر خم تمام مردم شنیدند و دیدند پیامبر صلی الله علیه و آله علی را به جانشینی برگزید، اما در شورای سقیفه کسی دم نزد؛ حتی از عامه مردم هم صدایی در نیامد. بنابراین گردانندگان پشت صحنه نگران این نبودند که تأخیر در انتخاب جانشین، احتمال ازدیاد محبوبیت علی را به همراه بیاورد؛ مگر خارج از شهر لشکری به کمک علی می‌آمد که صحابه شتاب کنند؟

این ایراد اصلاً یک عوام‌فریبی برای بدنام کردن یاران پیامبر است، وگرنه این عجله در سرنوشت علی بی‌تأثیر بوده است. بیایید فکر کنیم مثلاً اگر پس از دفن حضرت محمد صلی الله علیه و آله به فکر انتخاب جانشین می‌افتادند چه می‌شد؟ باز علی رضی الله عنه را شانس نداشت. حداکثر کاری که علی رضی الله عنه می‌توانست بکند این بود که چیزی را که هفتاد روز پیش همه شنیده بودند، دوباره بازگو کنند؛ آنها که حرف محمد صلی الله علیه و آله را قبول نکردند مسلماً بازگویی علی را نیز پشت گوش می‌انداختند. شیعه می‌گوید: «آنها در هفتاد روز پیش همه با علی بیعت کردند و به جانشینی او اقرار نمودند، ولی در شورای سقیفه یعنی هفتاد روز بعد نقض عهد کردند».

مردمی که گوش شنوا برای حرف رسول خدا نداشتند، مسلماً سخنرانی علی را

هم قبول نمی‌کردند؛ کما اینکه به ادعا منابع شیعه، روزهای بعد علی اعتراض کرد، اما تغییری در اوضاع پیدا نشد. پس تعجیل یا تأخیر در انتخاب جانشینی برای علی علیه السلام یکسان بود، و مشخص نیست کسانی که این ایراد را علم می‌کنند اگر قصد فریب‌دادن و بازی‌کردن با احساسات مردم را ندارند، پس چه مقصدی دارند؟ اما با وجود این برای آنکه کسی از این نظر نیز سوء استفاده نکند، علت شتاب صحابه را به روایت تاریخ ذکر می‌کنیم:

روز وفات پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم سعد بن عباده رهبر یک گروه از انصار همراه یاران خود در محلی بنام سقیفه بنی‌ساعده بودند و سعد برای یارانش و بقیه انصار حاضر در محل گفت: باید جانشین پیامبر را از بین مردم مدینه انتخاب کنیم و خود را که رئیس انصار بود، ارجح به این مقام دید. بزرگان مهاجر تا آن لحظه به این فکر نبودند و شاید اگر عمل سعد نبود، انتخاب جانشین به بعد از دفن رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم موکول می‌شد. اما این حرکت ناگهانی سعد، همه را وادار به مداخله کرد زیرا بزرگان مهاجران، سعد را برای این کار ارجح نمی‌دیدند. این فقط عقیده مهاجرین نبود، گروه بزرگی از انصار نیز بر همین رأی بودند؛ پس بدون دعوت و برنامه قبلی بزرگان مهاجر وارد محل اجتماع طرفداران سعد در سقیفه شدند، و از قبل توطئه‌ای در کار نبود، و اصلاً کسی آنجا حرف علی را نمی‌زد، و به هر حال، جر و بحث و مباحثه زیاد شد، اما به نتیجه‌ای نرسیدند؛ یعنی سعد بر حرف خود پافشاری کرد، اما فایده ورود مهاجرین به صحنه، این بود که خیلی از انصار حرف و استدلال مهاجرین را پذیرفتند، و ابوبکر را که توسط عمر پیشنهاد شده بود، به خلافت برگزیدند. اما سعد مخالفت کرد. از این رفتار سعد و مخالفت او با مصوبه شورا می‌توان حق را به آنهایی داد که معتقد بودند ابوبکر برای این مقام، بهتر از سعد است. از رأی اکثریت انصار به ابوبکر می‌توان دریافت که آن بزرگواران نیز به این نکته توجه داشتند. رأی انصار به ابوبکر نشان‌گر این نکته است که شاگردان مکتب محمدی چگونه تربیت شده بودند که در آن محیط جاهلی و قومی، رأی به فردی از قوم و قبیله‌ای دیگر دادند.

بر اساس قانون اساسی ایران امروز، که کشوری- به اصطلاح- اسلامی است،

مسلمانی که از کشور دیگر باشد نمی‌تواند رهبر ایران شود، والا اگر همه انصار به دور سعد بن عبادہ جمع می‌شدند، مسلماً مهاجرین این قدرت را نداشتند که مخالفت کنند و در نتیجه، خلافت به دست انصار می‌افتاد. کسانی که صحابۀ پیامبر را به مقام پرستی و قبیله پرستی متهم می‌کنند خوب است در این رفتار انصار دقت کنند و ببینند که آنها چگونه خلافتی را که در دستشان بود به فردی از قبیله و وطن دیگر دادند. آیا پس از این رأی می‌توان انصار را متهم کرد که حرف رسول الله ﷺ را در مورد حق علی نپذیرفتند و اجازه دادند حق علی ضایع شود. مثل این است که گفته شود: «شخص سارقی، مالی را دزدید و در راه خدا بخشید»، این استدلال آنها حیرت‌آور است.

بنابراین، اگر عجله کردن در انتخاب رهبر گناه بود، این گناه متوجه همه اصحاب نیست، بلکه فقط سعد بن عبادہ رضی الله عنه مسئول آن است؛ هر چند ابتدا ثابت کردیم که در این عجله کردن هیچ توطئه‌ای مد نظر نبوده است؛ البته ما این جسارت را در حق سعد بن عبادہ نمی‌کنیم؛ او اجتهاد کرد که بهتر است خودش رهبر شود. او این موضوع را با افراد قبیله‌اش در میان گذاشت، و اگر بگوییم چرا حرص و عجله داشت، جواب این است که در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله مردم بر سر جسد مرده گریه نمی‌کردند و سینه نمی‌زدند و این کارها را جاهلیت می‌دانستند؛ جسد پیامبر صلی الله علیه و آله بر روی زمین نیفتاد، بلکه بهترین افراد خانواده‌اش مشغول غسل و کفن حضرت بودند، لذا اگر سعد به کار دیگری پردازد، چه ایرادی بر اوست.

در اینجا می‌پرسیم چرا علی رضی الله عنه به شورا نیامد تا جلوی انحراف را بگیرد، حداقل می‌توانست مردم را بیاورد تا بگویند در هفتاد روز پیش در غدیر خم چه گفته‌اند چه و چه شنیده‌اند. مسئله شورا که مخفی نبود، او هم می‌توانست مثل بقیه و با عجله به آنجا برود؛ کدام امر مهم‌تر بود؟ غسل دادن جسد پاک پیامبر، یا جلوگیری از انحراف عظیم امت؟

علی رضی الله عنه می‌توانست کسی دیگری از خانواده پیامبر صلی الله علیه و آله را مسئول غسل کند و خودش هم به جلسه بیاید، یا حداقل آن چهار تا ۱۲ نفر طرفدار علی چرا در جلسه حاضر نشدند، و اگر شدند پس چرا چیزی نگفتند؟ بنی‌هاشم کجا بودند؟ آیا همه

اینها دلیل بر این نیست که اصلاً ادعا دروغ است. علی علیه السلام خودش ادعا نمی‌کرده که خداوند جل جلاله او را جانشین پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم کرده است؟

شاید کسی بگوید آخر چطور انسان امر غسل پیامبر را رها کند مگر علی مثل سعد بود که فکر و ذکرش خلافت باشد. جواب این است که مسئله خلافت در اینجا به عنوان یک مقام مطرح نیست، بلکه به عنوان یک وظیفه و امر مهم عبادی مورد بحث است؛ لذا علی علیه السلام اگر می‌دید که امت دارد دچار انحراف می‌شود و زحمات طاقت‌فرسای پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از بین می‌رود، به ناچار باید به شورا می‌آمدند و حداقل حرف خود را می‌گفتند؛ و اصولاً عجله در انتخاب رهبر عیبی ندارد، اگر ایرادی داشت، در روز مرگ خمینی روزنامه‌های کشور هم‌زمان با اعلام مرگ خمینی اعلام نمی‌کردند که مجلس خبرگان تشکیل جلسه داده و خامنه‌ای را به عنوان رهبر برگزیده است. اعضای شورای خبرگان مثل باد از همه جای ایران به تهران آمدند و حتی بر سر مرده خمینی هم نرفتند - حداقل صحابه ابتدا بر سر جسد حضرت رفتند - بلکه اول جانشین انتخاب کردند؛ حتی دختر خمینی هم پیش از آنکه به فکر پدر باشد به فکر برادر بود، و فردای مرگ خمینی و قبل از دفن او به یک خبرنگار آمریکایی گفت: «پدرم گفت که برادرم پس از مرگ او می‌تواند وارد جهان سیاست شود». پس می‌بینیم که اینکار بد نیست که شخصی در انتخاب رهبر بعدی عجله کند؛ اگر بد بود شیعیان پس از چهارده قرن از کار صحابه تقلید نمی‌کردند.

وقتی خمینی مُرد، رفسنجانی در آنجا حاضر بود؛ رو به زنان خانواده‌اش کرد و گفت: «ساکت باشید باید در فکر این باشیم که نظام را حفظ کنیم نظامی که خمینی مؤسس آن بوده است».

پس می‌بینید با همه علاقه شیعه به گریه و زاری، وقتی مصلحت ایجاب کند و موضوع انتخاب جانشین در میان باشد، حتی زنان از گریه و زاری منع می‌شوند.

اما باز هم می‌گویم که عموم صحابه در انتخاب جانشین عجله خاصی نشان دادند و اگر عمل سعد بن عباده نبود، شاید این کار را به بعد از دفن آن پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم محول می‌کردند.

اما به هر حال به جنازه حضرت نیز بی‌اعتنایی نشد، پس از پایان کار در شورای

سقیفه، صحابه برگشتند و منتظر ماندند تا مردم از حومه مدینه نیز بیایند و سپس جسد پاک حضرت محمد ﷺ را دفن کردند.

به هر حال چه انتخاب قبل از دفن چه پس از دفن، امکان انتخاب را برای علی رضی الله عنه زیاد و کم نمی‌کرد. این نکته‌ای است که ما می‌خواستیم در این گفتار ثابت کنیم و همراه آن نیز این را تکرار کنیم که ایرادی که در مورد عجله کردن می‌گیرند یک نوع جوسازی است، تا مردم گمان کنند که صحابه برای خوردن حق علی عجله کردند و تبانی نمودند تا مردم فکر کنند که آنها اعتنایی به حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم نداشتند یا، تصور کنند که توطئه‌ای در کار بوده است.

قرآن و مخالفان صحابه

خداوند می‌فرماید:

﴿مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ تَرَاهُمْ رُكَّعًا سُجَّدًا يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا سِيمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِمَّنْ أَثَرُ السُّجُودِ ذَلِكَ مَثَلُهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَمَثَلُهُمْ فِي الْإِنْجِيلِ كَزَرْعٍ أَخْرَجَ شَطْطَهُ فَكَازَرَهُ فَاسْتَغْلَظَ فَاسْتَوَى عَلَى سُوقِهِ يُعْجِبُ الزُّرَّاعَ لِيُغَيِّظَ بِهِمُ الْكُفَّارَ وَعَدَّ اللَّهُ الَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ مِنْهُمْ مَغْفِرَةً وَأَجْرًا عَظِيمًا ﴿٢٩﴾﴾ [الفتح: ٢٩]

«محمد (ﷺ) فرستاده خداست؛ و کسانی که با او هستند در برابر کفار سرسخت و شدید، و در میان خود مهربانند؛ پیوسته آنها را در حال رکوع و سجود می‌بینی در حالی که همواره فضل خدا و رضای او را می‌طلبند؛ نشانه آنها در صورتشان از اثر سجده نمایان است؛ این توصیف آنان در تورات و توصیف آنان در انجیل است، همانند زراعتی که جوانه‌های خود را خارج ساخته، سپس به تقویت آن پرداخته تا محکم شده و بر پای خود ایستاده است و به قدری نمو و رشد کرده که زارعان را به شگفتی وامی‌دارد؛ این برای آن است که کافران را به خشم آورد [ولی] کسانی از آنها را که ایمان آورده و کارهای شایسته انجام داده‌اند، خداوند وعده آمرزش و اجر عظیمی داده است.»

«وَالَّذِينَ مَعَهُ» یعنی کسانی که با اویند؛ یعنی خداوند یاران او را به صفاتی ارزنده وصف نموده است، از جمله: آنها در مقابله با کفار سخت و خشن هستند و در بین خود مهربانند، و سپس می‌فرماید آنها مردمانی‌اند که زیاد نماز می‌خوانند و اضافه می‌نماید که هدف آنها از این رکوع و سجده، جلب رضای الهی است؛ یعنی

الله ﷻ گواهی به حسن نیت و اخلاص آنها می‌دهد، و بعد می‌افزاید که چهره آنها از اثر سجده نورانی است، و بالاخره به آنها وعده می‌دهد که مغفرت و پاداش بزرگی در انتظار آنهاست.

خداوند صحابه را به نهالی تشبیه می‌کند که کم‌کم رشد نموده و شاخ و برگ می‌دهد، و کفار از این رشد به غیض می‌آیند. صحابه در عمل نیز چون نهالی تازه‌پا بودند که ابتدا مدینه را گرفتند و بعد مکه، خیبر، یمن، تمام شبه جزیره عرب و بعد ایران و مصر و روم را، و از این درخت پرشاخ و برگ، کفار به خشم آمدند.

استنباط امام مالک از این آیه این است که هر کسی به همراهان محمد ﷺ یعنی صحابه رضی الله عنهم خشم و غیض داشته باشد کافر است. در اینجا شاید کسی از اهل تشیع بگوید: «تو اول برادری خودت را ثابت کن و بعد تقاضای ارث بنما»؛ ما اصلاً قبول نداریم که عمر و ابوبکر و دیگران، اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله بوده‌اند؛ ما قبول نداریم که این آیه درباره آنهاست.

اما با هرچه می‌شود شوخی کرد جز با قرآن. قرآن خودش متونش را تفسیر می‌کند؛ ما با مراجعه به یک آیه دیگر ثابت می‌کنیم که ابوبکر یار رسول خدا صلی الله علیه و آله بود و آنها نیز ناچار به قبول این حقیقت هستند. الله ﷻ می‌فرماید:

﴿إِذْ يَقُولُ لِصَاحِبِهِ لَا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا﴾ [التوبة: ۴۰]

یعنی: «آن هنگام که [محمد صلی الله علیه و آله] به یارش می‌گفت: غم مخور، به یقین خداوند با ماست».

این آیه مربوط به هجرت محمد صلی الله علیه و آله از مکه و پناه‌گزینی او در غار ثور است و بدون نزاع و اختلاف همه معتقدیم به اینکه یار و رفیق غار رسول الله صلی الله علیه و آله ابوبکر بوده است؛ اما با این تفاوت که دشمنان ابوبکر می‌گویند: ایشان بی‌صبری به خرج داد و ترسید، و دوستان ایشان می‌گویند: ابوبکر رضی الله عنه شجاعت به خرج داد و غمخوار رسول بود. کاری نداریم که حرف چه کسی درست است؛ مهم این است که باید قبول کنیم و هر دو گروه هم قبول دارند که هم صحبت رسول صلی الله علیه و آله ابوبکر بوده است پس در معنی آیه‌ای که ذکرش رفت. بدون تردید ابوبکر نیز شامل «وَالَّذِينَ مَعَهُ» است. ابوبکر رفیق حیات آن حضرت بود و کسی قدرت انکار این را ندارد. آیه قرآن

و تاریخ اسلام این حرف را می‌زند. و جز جاهل کسی منکر آن نیست و این هم آیه دیگر که شاهی بر ادعای ماست.

﴿لَكِنَّ الرُّسُولَ وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ جَاهِدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ وَأُولَئِكَ لَهُمُ الْحَيَرَاتُ وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ ﴿۸۸﴾ أَعَدَّ اللَّهُ لَهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا ذَلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ ﴿۸۹﴾﴾ [التوبة: ۸۸-۸۹]

«ولی پیامبر و کسانی که با او ایمان آوردند، با اموال و جان‌هایشان جهاد کردند؛ و همه نیکی‌ها برای آنهاست؛ و آنها همان رستگارانند. خداوند برای آنها باغ‌هایی از بهشت فراهم ساخته که نهرها از زیر درختانش جاری است؛ جاودانه در آن خواهند بود؛ و این است رستگاری (و پیروزی) بزرگ».

و باز خداوند می‌فرماید:

﴿لِلْفُقَرَاءِ الْمُهَاجِرِينَ الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَأَمْوَالِهِمْ يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا وَيَنْصُرُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ أُولَئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ ﴿۸﴾﴾ [الحشر: ۸]

«[مال‌فای] برای فقیران مهاجرانی است که از خانه و کاشانه و اموال خود بیرون رانده شدند در حالی که فضل الهی و رضای او را می‌طلبند و خدا و رسولش را یاری می‌کنند؛ و آنها راستگویانند».

اگر آقایان قبول ندارند که این همه آیات در حق صحابه است، پس باید بگویند در حق چه کسی است. بالاخره خداوند از مهاجرین، مجاهدین و مؤمنین سخن می‌گوید منظور خدا ﷺ چه افرادی است؟ لابد مثل همیشه می‌گویند منظور همان چهار صحابه‌ای هستند که از نظر آنها یاران صادق علی بودند و مرتد نشدند، یعنی بلال و ابوذر و سلمان و مقداد رضی الله عنهم.

مایه تأسف است که می‌بینیم بعضی از صحابه‌ای که شیعه قبول دارد مشمول این آیه نمی‌شوند؛ مثلاً: بلال مالی نداشت، یک برده بوده که ابوبکر او را خرید و آزاد کرد؛ ابوذر اصلاً از مکه اخراج نشده و خودش با اراده خود از جایی دیگر آمد و سپس به جای خود برگشته و قبیله خود را مسلمان کرد؛ سلمان هم یک برده بود و از مکه اخراج نشد، بلکه در مدینه سکنی داشت و مجبور نشد به خاطر ایمان به رسالت محمد صلی الله علیه و آله مالش را رها کند، بلکه حتی به فضل خدا او از مال و کمک

مسلمانان دیگر بهره‌مند گشت و آزادی خود را به دست آورد.

البته زبانم لال شود اگر قصد توهین به صحابه را داشته باشم یا بخواهم از ارزششان بکاهم. بلال اگر مشمول این آیه نیست، مشمول ده‌ها آیه دیگر است، و قهرمانی او در پایداری بر توحید، هرگز فراموش شدنی نیست، و همچنین به سلمان فارسی و ابوذر رضی الله عنهما. ما فقط می‌خواهیم بگوییم بعضی‌ها چقدر از قرآن دور و به متن آن نا آگاهند و نمی‌خواهند یا نمی‌توانند به درستی مفهوم و مقصود آیه را درک کنند. پس خلاصه کلام اینکه ناچاریم قبول کنیم همان‌هایی که در نظر آنها متهم به دروغ و نفاقند، مشمول متن آیه‌اند و علاوه بر این خداوند می‌فرماید:

﴿وَإِنْ يُرِيدُوا أَنْ يَخْدَعُوكَ فَإِنَّ حَسْبَكَ اللَّهُ هُوَ الَّذِي آتَاكَ بِنَصْرِهِ

وَبِالْمُؤْمِنِينَ﴾ [الأنفال: ۶۲]

«و اگر بخواهند تو را فریب دهند، خدا برای تو کافی است؛ او همان کسی است که تو را با یاری خود و مؤمنان تقویت کرد.»

و همه می‌دانیم که جهاد رسول خدا با یک لشکر چهار یا ده نفره نبوده است. خدا اگر کمی عقل و اندکی خلوص به کسی عطا کند، او نمی‌تواند منکر این حقیقت شود و مجبور است اعتراف کند که این آیات در حق همه اصحاب است، و با این اقرار، بر او لازم است که به اصحاب کینه و غیظ نداشته باشد و بر او واجب است که طبق دستورالعمل آیه زیر رفتار کند:

﴿لِلْفُقَرَاءِ الْمُهَاجِرِينَ الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَأَمْوَالِهِمْ يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا وَيَنْصُرُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ أُولَئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ ﴿۸﴾ وَالَّذِينَ تَبَوَّءُوا الدَّارَ وَالْإِيمَانَ مِنْ قَبْلِهِمْ يُحِبُّونَ مَنْ هَاجَرَ إِلَيْهِمْ وَلَا يَجِدُونَ فِي صُدُورِهِمْ حَاجَةً مِمَّا أُوتُوا وَيُؤْثِرُونَ عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ وَمَنْ يُوقِ شَحْحَ نَفْسِهِ ۖ فَآوَلَيْكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ ﴿۹﴾ وَالَّذِينَ جَاءُوا مِنْ بَعْدِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَلِإِخْوَانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْإِيمَانِ وَلَا تَجْعَلْ فِي قُلُوبِنَا غِلًّا لِلَّذِينَ ءَامَنُوا رَبَّنَا إِنَّكَ رَءُوفٌ رَحِيمٌ ﴿۱۰﴾﴾ [الحشر، ۸-۹-۱۰]

«این اموال [مال فیء] برای فقیران مهاجرانی است که از خانه و کاشانه و اموال خود بیرون رانده شدند، در حالی که فضل الهی و رضای او را می‌طلبند و خدا و رسولش

را یاری می‌کنند؛ و آنها راستگویانند. و برای کسانی است که در این سرا [سرزمین مدینه] و در سرای ایمان پیش از مهاجران مسکن گزیدند و کسانی را که به سویشان هجرت کنند دوست می‌دارند، و در دل خود نیازی به آنچه به مهاجران داده شده احساس نمی‌کنند، و آنها را بر خود مقدم می‌دارند هر چند خودشان بسیار نیازمند باشند؛ کسانی که از بخل و حرص نفس خویش باز داشته شده‌اند رستگارانند. [همچنین] کسانی که بعد از آنها [پس از مهاجران و انصار] آمدند و می‌گویند: پروردگارا، ما و برادرانمان را که در ایمان بر ما پیشی گرفتند بیامرز، و در دل‌هایمان حسد و کینه‌ای نسبت به مؤمنان قرار مده. پروردگارا، تو مهربان و رحیمی.»

بله، دایم باید بگوییم: «ای خدا، ما و برادران ما را که در ایمان از ما پیشی گرفته‌اند، بیامرز و در دل ما نسبت به آن مؤمنان کینه‌ای قرار مده؛ به درستی که تو بسیار مهربان و رحیم هستی». دقت کنید که چه کسانی جزو این آی‌اند و چه کسانی مشمول آن نمی‌شوند؛ آنکس که در دل، حقد و کینه‌ای نسبت به مهاجرین و انصار دارد، جزء توصیف‌شدگان آیه نیست. توجه کنید که آیه چه می‌گوید، از که می‌گوید و برای که می‌گوید. آیه می‌فرماید که مال غنیمت که در دست رسول خدا است متعلق به چند گروه است: یکی نزدیکانش، دوم یتیمان، سوم فقیران، چهارم درراه‌ماندگان، و بعد بیشتر توضیح می‌دهد و می‌گوید: حق آنهاست که از شهر و دیار و مال و منال خویش رانده شده‌اند؛ یعنی منظور همه اصحابی هستند که از مکه به مدینه هجرت کرده‌اند، و منظور تمامی انصاری هستند که در مدینه با روی باز به آنها جا دادند و در مرحله بعدی کلیه مؤمنانی هستند که بعد از این دو گروه آمدند که ما و شما هم شاملش هستیم؛ به شرطی که این دعا را بخوانیم و به آن عمل کنیم.

﴿وَالَّذِينَ جَاءُوا مِنْ بَعْدِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَلِإِخْوَانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْإِيمَانِ وَلَا تَجْعَلْ فِي قُلُوبِنَا غِلًّا لِلَّذِينَ ءَامَنُوا رَبَّنَا إِنَّكَ رَءُوفٌ رَحِيمٌ ﴿۱۰﴾﴾

[الحشر: ۱۰]

«پروردگارا، ما و برادرانمان را که در ایمان بر ما پیشی گرفتند بیامرز، و در دل‌هایمان حسد و کینه‌ای نسبت به مؤمنان قرار مده؛ پروردگارا، تو مهربان و رحیمی.»

قرآن و صحابه

اینک قرآن، کتابی که ما به آن ایمان داریم؛ اینک این کتاب آسمانی و معجزه پیامبر است که از صحابه سخن می‌گوید.

در صفحات گذشته به مناسبت‌های مختلف نظر قرآن مجید را در راه اصحاب رسول خدا بیان کردیم و در این گفتار مستقلاً در این باره سخن می‌گوییم تا اگر هنوز در دل کسی شبهه‌ای باقی مانده باشد رفع گردد.

قرآن بارها صفات نیکویی را به صحابه منسوب می‌کند که برخی را می‌شماریم:

راستگویان

﴿لِلْفُقَرَاءِ الْمُهَاجِرِينَ الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَأَمْوَالِهِمْ يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا وَيَنْصُرُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ أُولَئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ﴾ [الحشر: ۸]

«[این اموال] برای فقیران مهاجرانی است که از خانه و کاشانه و اموال خود بیرون رانده شدند در حالی که فضل الهی و رضای او را می‌طلبند و خدا و رسولش را یاری می‌کنند؛ و آنها راستگویانند.»

قرآن می‌فرماید که آنها که از مکه و مال و شهر خود برای رضای خدا اخراج شدند، مردمانی صادقند و بعد یکی شیعیان می‌گویند نخیر، اینها کاذبند.

مرحمت بخشایش خدا برای آنهاست

﴿لَقَدْ تَابَ اللَّهُ عَلَى النَّبِيِّ وَالْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُ فِي سَاعَةِ الْعُسْرَةِ مِنْ بَعْدِ مَا كَادَ يَزِيغُ قُلُوبَ فَرِيقٍ مِّنْهُمْ ثُمَّ تَابَ عَلَيْهِمْ إِنَّهُ بِهِمْ رَءُوفٌ رَّحِيمٌ﴾ [التوبة: ۱۱۷]

«مسلم‌ها خداوند رحمت خود را شامل حال پیامبر و مهاجران و انصار، که در زمان

عسرت و شدت [در جنگ تبوک] از او پیروی کردند، نمود؛ بعد از آنکه نزدیک بود دل‌های گروهی از آنها، از حق منحرف شود [و از میدان جنگ بازگردند] سپس خدا توبه آنها را پذیرفت، که او نسبت به آنان مهربان و رحیم است.»

جالب اینجاست که عالمان شیعه نیز می‌پذیرند که مطلوب این آیه، یاران پیامبرند، اما باز به روش خود تفسیر می‌کنند؛ آنها از قول امام صادق و امام رضا نقل می‌کنند که جمله: ﴿لَقَدْ تَابَ اللَّهُ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَأَلْمَجْرِينَ وَالْأَنْصَارِ﴾ تفسیرش این است:

«لقد تاب الله بالنبي على المهاجرين والأنصار»

«خداوند به وسیله نبی، توبه مهاجرین و انصار را قبول فرمود.»

آنها در توضیح عمل خود می‌گویند: «رسول خدا که گناهی نکرده بود تا مشمول عفو شود.»

البته این خود جای حرف دارد که آنها به چه جرأت می‌گویند آیه را باید اینطور خواند، اما بفرض محال، اگر قبول کنیم و رسول خدا را در این شامل نکنیم، ناچارید صحابه را- که به رأی شما گناه کرده بودند- مشمول آیه بدانید. پس از این آیه، به اعتراف خود شما و مفسرین و امامتان ثابت می‌شود که خداوند ﷺ مهاجرین و انصاری را که قلبشان نزدیک بود در گرماگرم و شدت جنگ از جا کنده شود، بخشید، زیرا نسبت به آنها رؤوف و رحیم است.

اگر محمد ﷺ را با آن استدلال مشمول این آیه ندانید، حتماً علی را هم نمی‌دانید، زیرا به استدلال شما حضرت علی هم که معصوم است گناهی نکرده بود؛ پس منظور این آیه، بقیه صحابه هستند.

دانستیم خدا نسبت به مؤمنان رؤوف و رحیم است، و دانستیم که مهاجرین و انصار مؤمن بودند، و حالا خوب است بدانیم که این آیه درباره جنگ با رومیان و جنگ تبوک است و تقریباً یک سال قبل از رحلت پیامبر نازل شد؛ تاریخ‌نویسان نیز همراهان پیامبر را چهار تا ده نفر ندانسته، بلکه آنها ۳۰ هزار نفر بودند؛ حالا اگر کسی اصرار دارد که حضرت با ده نفر به جنگ رومیان رفته‌اند، دیگر مختار است.

﴿كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ
وَتُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ﴾ [آل عمران: ۱۱۰]

«شما بہترین امتی بودید کہ بہ سود انسان‌ها آفریدہ شدہ‌اند؛ [چرا کہ] امر بہ معروف و نہی از منکر می‌کنید و بہ خدا ایمان دارید».

در این آیہ خداوند ﷻ کہ را مخاطب می‌کند و روی سخنش با چہ کسی است؟ معلوم است مؤمنان زمان پیامبر ﷺ را مورد خطاب قرار دادہ است. خداوند ﷻ شہادت می‌دهد کہ آنہا بہترین امت هستند؛ گروہی از مسلمان‌ها شہادت می‌دهند کہ آنہا بدترین افراد امت هستند؛ حرف چہ کسی را باور کنیم، حرف خدا را یا حرف اینہا را؟

رشد یافتگان

﴿وَأَعْلَمُوا أَن فِيكُمْ رَسُولَ اللَّهِ لَوْ يُطِيعُكُمْ فِي كَثِيرٍ مِّنَ الْأَمْرِ لَعَنِتُّمْ وَلَكِنَّ
اللَّهَ حَبَّبَ إِلَيْكُمُ الْإِيمَانَ وَزَيَّنَهُ فِي قُلُوبِكُمْ وَكَرَّهَ إِلَيْكُمُ الْكُفْرَ وَالْفُسُوقَ
وَالْعِصْيَانَ أُولَئِكَ هُمُ الرَّاشِدُونَ﴾ [الحجرات: ۷]

«و بدانید رسول خدا در میان شماست؛ ہرگاہ در بسیاری از کارها از شما اطاعت کند، بہ مشقت خواهید افتاد؛ ولی خداوند ایمان را محبوب شما قرار دادہ و آن را در دلہایتان زینت بخشیدہ، و [بہ عکس] کفر و فسق و گناہ را منفورتان قرار دادہ است؛ کسانی کہ دارای این صفاتند ہدایت یافتگانند».

در این آیہ خداوند ﷻ بہ وضوح فرمودہ است کہ در قلب مؤمنانی کہ پیامبر در بینشان است ایمان را زینت دادہ، آن را امری دوست داشتنی قرار دادہ و کفر و فسق و سرکشی را در نظرشان بد جلوه دادہ است؛ و چون بہ این دو صفت آراستہ‌اند، دائماً بہ پیش می‌روند (راشدین)، و حق ہم هست کہ بہ پیش روند، زیرا شخصی کہ از بدی بدش آمد، ہرگز بدی نمی‌کند، و اگر از خوبی خوشش آید و آن را مطابق با ہوای نفسانی خود دید، دیگر چہ چیزی مانعش می‌شود کہ از خوبی دوری کند؟ شیطان بدی را برای انسان خوب جلوه می‌دهد و آدمی را وسوسہ می‌کند، اما با

توجه به آیه فوق، این کار در مورد اکثر صحابه ممکن نبود، زیرا خدا دل‌های آنها را به ایمان آرایش داده بود، پس آنها راشد بودند و دائماً در مسیر ایمان به جلو می‌رفتند. پس حالا حرف که را باور کنیم؟ حرف خدا را که گواهی می‌دهد این مردم ایمان دارند، ایمان را دوست دارند و پیش می‌روند، یا حرف کسی را که می‌گوید این مردم نفاق و کفر را دوست دارند و دائماً به قهقرا می‌روند؟

حرف که را باور کنیم ای صاحبان چشم و گوش و دل، حرف چه کسی را باور کنیم؟ شاید کسی بگوید که چرا چنین عجلوانه تصمیم می‌گیرید؟ از کجا معلوم که این آیه در حق صحابه باشد؟

در جواب می‌گوییم:

از این جمله آیه:

﴿وَأَعْلَمُوا أَنَّ فِيكُمْ رَسُولَ اللَّهِ﴾

«و بدانید که در بین شما رسول خدا است.»

از این آیه می‌فهمیم که مقصود، یاران پیامبر بوده‌اند؛ مگر رسول خدا در بین که بود؟ در بین ما بود یا در بین کفار مکه یا در روم و ایران؟ رسول خدا در مدینه و در بین مؤمنان بود، و مؤمنان مدینه، انصار بودند که او را به شهر خود و در میان خود راه دادند، یا مهاجرین بودند که ایشان را تا آنجا همراهی کردند و تا آخرین رمق به راهش ادامه دادند. پس همین دو گروه بودند و جای هیچ شک و بحثی نیست.

یاری دهندگان محمد ﷺ

﴿وَإِنْ يُرِيدُوا أَنْ يَخْدَعُوكَ فَإِنَّ حَسْبَكَ اللَّهُ هُوَ الَّذِي آتَاكَ بِنَصْرِهِ وَبِالْمُؤْمِنِينَ﴾

﴿٦٢﴾ [الأنفال: ٦٢]

«و اگر بخواهند تو را فریب دهند، خدا برای تو کافی است؛ او خدایی است که تو

را، با یاری خود و مؤمنان، تقویت کرد.»

کسانی که محمد ﷺ را یاری دادند و سبب پیروزی او بر کفار مکه شدند یک لشکر کامل بودند، نه چهار یا پنج نفر و خداوند گواهی می‌داد که در مقابل خدعه کفار، او را با یاری خود و مؤمنان تأیید می‌کند.

﴿إِذْ تَقُولُ لِلْمُؤْمِنِينَ أَلَنْ يَكْفِيَكُمْ أَنْ يُمَدِّدَكم رَبُّكُمْ بِثَلَاثَةِ آفَافٍ مِنَ الْمَلَائِكَةِ مُنَزَّلِينَ ﴿١٢٤﴾ بَلَىٰ إِنْ تَصْبِرُوا وَتَتَّقُوا وَيَأْتُوكُم مِّن فَوْرِهِمْ هَذَا يُمَدِّدْكُمْ رَبُّكُمْ بِخَمْسَةِ آفَافٍ مِنَ الْمَلَائِكَةِ مُسَوِّمِينَ ﴿١٢٥﴾﴾ [آل عمران، ۱۲۴ - ۱۲۵].

«در آن هنگام که تو به مؤمنان می گفتی: «آیا کافی نیست که پروردگارتان، شما را به سه هزار نفر از فرشتگان، که از آسمان فرود می آیند، یاری کند؟! آری [امروز هم] اگر استقامت و تقوا پیشه کنید، و دشمن به همین زودی به سراغ شما بیاید، خداوند شما را به پنج هزار نفر از فرشتگان، که نشانه‌هایی با خود دارند، مدد خواهد داد»؛

﴿إِذْ يُعَشِّيكُمُ النَّعَاسَ أَمْتَةً مِّنْهُ وَيُنزِلُ عَلَيْكُمْ مِّنَ السَّمَاءِ مَاءً لِّيَطَهِّرْكُمْ بِهِ وَيُذْهِبَ عَنْكُمْ رِجْزَ الشَّيْطَانِ وَلِيَرْبِطَ عَلَىٰ قُلُوبِكُمْ وَيُثَبِّتَ بِهِ الْأَقْدَامَ ﴿١٢٦﴾﴾ [الأنفال: ۱۱-۱۲]

«و [یاد آورید] هنگامی را که خواب سبکی که مایه آرامش از سوی خدا بود، شما را فراگرفت؛ و آبی از آسمان برایتان فرستاد، تا شما را با آن پاک کند؛ و پلیدی شیطان را از شما دور سازد؛ و دل‌هایتان را محکم، و گام‌ها را با آن استوار دارد! و [به یاد آر] موقعی را که پروردگارت به فرشتگان وحی کرد: «من با شما هستم؛ کسانی را که ایمان آورده‌اند، ثابت قدم دارید! بزودی در دلهای کافران ترس و وحشت می‌افکنم؛ ضربه‌ها را بر بالاتر از گردن [بر سرهای دشمنان] فرود آرید، و همه انگشتانشان را قطع کنید»؛

﴿فَلَمْ تَقْتُلُوهُمْ وَلَكِنَّ اللَّهَ قَتَلَهُمْ وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَىٰ وَلِيُبْلِيَ الْمُؤْمِنِينَ مِنْهُ بَلَاءً حَسَنًا إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ ﴿١٧﴾﴾ [الأنفال: ۱۷]

«این شما نبودید که آنها را کشتید، بلکه خداوند آنها را کشت، و این تو نبودی [ای پیامبر که خاک و سنگ به صورت آنها] انداختی، بلکه خدا انداخت، و خدا می‌خواست مؤمنان را به این وسیله امتحان خوبی کند؛ خداوند شنوا و داناست»؛

﴿قَدْ كَانَ لَكُمْ آيَةٌ فِي فِئَتَيْنِ اللَّتَقَتَا فِئَةٌ تُقَاتِلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَأُخْرَى كَافِرَةٌ يَرَوْنَهُمْ مِثْلَيْهِمْ رَأَى الْعَيْنِ وَاللَّهُ يُؤَيِّدُ بِنَصَرِهِ مَن يَشَاءُ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَعِبْرَةً لِّأُولِي الْأَبْصَارِ﴾ [آل عمران: ۱۳]

«در دو گروهی که [در میدان جنگ بدر] با هم رو به رو شدند، نشانه [و درس عبرتی] برای شما بود: یک گروه، در راه خدا نبرد می‌کرد، و جمع دیگری که کافر بود [در راه شیطان و بت] در حالی که آنها [یعنی گروه مؤمنان] را با چشم خود دو برابر آنچه بودند، می‌دیدند [و این خود عاملی برای وحشت و شکست آنها شد] و خداوند هر کس را بخواهد [و شایسته بداند] با یاری خود تأیید می‌کند. در این، عبرتی است برای بینایان».

تمام این آیات درباره اصحاب پیامبر و مربوط به روز بدر است و اکثر این بزرگان بدری، پس از وفات پیامبر نیز زنده بودند؛ یعنی همه این آیات را خدا درباره کسانی گفته که می‌دانسته کافر می‌شوند؟

بدی به آنها نمی‌رسد

این آیه در مورد مجاهدانی است که پس از شکست در جنگ احد سستی نکردند و کافران را تعقیب کردند تا همگی پراکنده و فراری شدند.

﴿الَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِلَّهِ وَالرَّسُولِ مِنْ بَعْدِ مَا أَصَابَهُمُ الْقَرْحُ لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا مِنْهُمْ وَاتَّقُوا أَجْرٌ عَظِيمٌ﴾ [۱۳] الَّذِينَ قَالَ لَهُمُ النَّاسُ إِنَّ النَّاسَ قَدْ جَمَعُوا لَكُمْ فَاخْشَوْهُمْ فَزَادَهُمْ إِيمَانًا وَقَالُوا حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ ﴿۱۴﴾ فَأَنْقَلَبُوا بِنِعْمَةِ مِنَ اللَّهِ وَفَضْلٍ لَمْ يَمَسْسَهُمْ سُوءٌ وَاتَّبَعُوا رِضْوَانَ اللَّهِ وَاللَّهُ ذُو فَضْلٍ عَظِيمٍ ﴿۱۵﴾ [آل عمران: ۱۷۲-۱۷۴]

«آنها که دعوت خدا و پیامبر ﷺ را پس از آن همه جراحاتی که به ایشان رسید، اجابت کردند؛ [و هنوز زخم‌های میدان احد التیام نیافته بود، به سوی میدان جنگ حرکت نمودند] برای کسانی از آنها که نیکی کرده و تقوا پیشی نمودند، پاداش بزرگی است. اینها کسانی بودند که [بعضی از] مردم به آنان گفتند: «مردم [یعنی لشکر دشمن] برای [حمله به] شما اجتماع کرده‌اند؛ از آنها بترسید!»؛ اما این سخن، بر ایمانشان افزود، و گفتند: «خدا ما را کافی است، و او بهترین حامی ماست. به

همین جهت، آنها [از این میدان] با نعمت و فضل پروردگارشان، بازگشتند؛ در حالی که هیچ ناراحتی به آنان نرسید؛ و از رضای خدا، پیروی کردند؛ و خداوند دارای فضل و بخشش بزرگی است».

خداوند می‌فرماید: ﴿لَمْ يَمَسَّهُمْ سُوءٌ﴾ «بدی آنها را لمس نکرد» خیلی از این افراد در انتخاب خلیفه پس از وفات رسول الله ﷺ شرکت داشتند؛ چطور شیعه بعد از آنکه خداوند ﷻ ضمانت کرده که ﴿لَمْ يَمَسَّهُمْ سُوءٌ﴾ گواهی می‌دهد که این مردم به بزرگترین بدی متصور را (یعنی نافرمانی و مخفی کردن دستور خدا) مرتکب شدند؟

حقاً که مؤمن هستند

﴿وَالَّذِينَ آمَنُوا وَهَاجَرُوا وَجَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَالَّذِينَ آءَاوَأُ وَنَصَرُوا أَوْلِيَّكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَرِزْقٌ كَرِيمٌ﴾ [الأنفال: ۷۴]

«و آنها که ایمان آوردند و هجرت نمودند و در راه خدا جهاد کردند، و آنها که پناه دادند و یاری نمودند، آنان مؤمنان حقیقی‌اند؛ برای آنها، آمرزش [و رحمت خدا] و روزی شایسته‌ای است».

و بعضی‌ها می‌گویند حقاً که کافرند. حرف که را باور کنیم، حرف قرآن را یا حرف کسی را مدعی است که به قرآن ایمان دارد ولی برخلاف آن حرف می‌زند؟

رستگاران

﴿الَّذِينَ آمَنُوا وَهَاجَرُوا وَجَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ أَعْظَمَ دَرَجَةً عِنْدَ اللَّهِ وَأَوْلِيَّكَ هُمُ الْفَائِزُونَ﴾ [التوبة: ۲۰]

«آنها که ایمان آوردند، و هجرت کردند، و با اموال و جان‌هایشان در راه خدا جهاد نمودند، مقامشان نزد خدا برتر است، و آنها پیروز و رستگارانند».

بشارت یافتگان

این آیه دنباله آیه ذکر شده در بالاست

﴿يُبَشِّرُهُمْ رَبُّهُمْ بِرَحْمَةٍ مِّنْهُ وَرِضْوَانٍ وَجَنَّاتٍ لَّهُمْ فِيهَا نَعِيمٌ مُّقِيمٌ ﴿٢١﴾﴾ [التوبة: ٢١]

«خدایشان آنها را بشارت می‌دهد به رحمتی از جانب خود و خشنودی و رضوان و باغ‌ها، و آنها در آن نعمت‌ها جاودان خواهند بود.»

خداوند آنها را بشارت به بهشت می‌دهد، اما بعضی‌ها به آنان مژده جهنم می‌دهند. جهنم در دست شماس است یا در دست خدا؟ بهشت در اختیار شماس است یا در اختیار الله؟

متقی هستند

﴿إِذْ جَعَلَ الَّذِينَ كَفَرُوا فِي قُلُوبِهِمُ الْحَمِيَّةَ الْحَمِيَّةَ الْجَاهِلِيَّةَ فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَى رَسُولِهِ وَعَلَى الْمُؤْمِنِينَ وَأَلْزَمَهُمْ كَلِمَةَ التَّقْوَى وَكَانُوا أَحَقَّ بِهَا وَأَهْلَهَا وَكَانَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمًا ﴿٢٦﴾﴾ [الفتح: ٢٦]

«[به خاطر بیاورید] هنگامی را که کافران در دل‌های خود خشم و نخوت جاهلیت داشتند؛ و [در مقابل،] خداوند آرامش و سکینه خود را بر فرستاده خویش و مؤمنان نازل فرمود، و آنها را به حقیقت تقوا ملزم ساخت، و آنان از هر کس شایسته‌تر و اهل آن بودند؛ و خداوند به همه چیز دانا است.»

ما در این باره شرحی نمی‌نویسیم. اگر کسی هنوز درباره لشکر محمد ﷺ نظر خوبی ندارد پس یک بار دیگر آیه را بخواند.

خدا از آنها راضی است

پیشتر نوشتیم که الله ﷻ از کسانی که در بیعت رضوان با رسول خدا بیعت کردند خوشنود شد. آنها کسانی بودند که قبل از فتح مکه ایمان آوردند و از مکه به مدینه هجرت کردند، یا در مدینه مهاجرین را پناه دادند. خدا از آنها به نام مهاجران و انصار اولیه نام می‌برد و درباره آنها می‌فرماید:

﴿وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ أُولَئِكَ الْمُقَدَّمُونَ وَالَّذِينَ آمَنُوا بِحُسْنٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ وَأَعَدَّ لَهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا ذَلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ﴾ [التوبة: ۱۰۰]

«پیشگامان نخستین از مهاجرین و انصار، و کسانی که به نیکی از آنها پیروی کردند، خداوند از آنها خشنود گشت، و آنها [نیز] از او خشنود شدند و باغ‌هایی از بهشت برای آنان فراهم ساخته، که نهرها از زیر درختانش جاری است؛ جاودانه در آن خواهند ماند، و این است پیروزی بزرگ».

این آیه، بر تمام یاهوها و اتهامات مَهر باطل می‌زند. خدا اعلام فرموده که از مهاجرین و انصار اولیه خشنود است و آنها را در بهشت، ابدالابد، داخل می‌کند، ولو آنکه هر نادانی پیراهن چاک کند و آنها را کافر و منافق بداند. کسی که به قرآن ایمان داشته باشد، آیا با خواندن این آیه دیگر حق بی‌حرمتی به ساحت صحابه را دارد؟

صحابه بهتر از ما هستند

﴿لَا يَسْتَوِي الْقَاعِدُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ غَيْرُ أُولِي الضَّرَرِ وَالْمُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ فَضَّلَ اللَّهُ الْمُجَاهِدِينَ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ عَلَى الْقَاعِدِينَ دَرَجَةً وَكُلًّا وَعَدَّ اللَّهُ الْحُسْنَىٰ وَفَضَّلَ اللَّهُ الْمُجَاهِدِينَ عَلَى الْقَاعِدِينَ أَجْرًا عَظِيمًا﴾

[النساء: ۹۵]

«[هرگز] افراد باایمانی که بدون بیماری و ناراحتی، از جهاد بازنشستند، با مجاهدانی که در راه خدا با مال و جان خود جهاد کردند، یکسان نیستند. خداوند مجاهدانی را که با مال و جان خود جهاد نمودند، بر قاعدان [ترک‌کنندگان جهاد] برتری مهمی بخشیده؛ و خداوند به هر یک از این دو گروه [به نسبت اعمال نیکشان] وعده پاداش نیک داده، و مجاهدان را بر قاعدان، با پاداش عظیمی برتری بخشیده است».

همه می‌دانیم که علی، عمر، عثمان، ابوبکر، ابوعبیده، عایشه، زبیر، طلحه، سعدبن‌ابی‌وقاص، سعد بن عباد و دیگران رضی الله عنهم قبل از فتح مسلمان شدند و هزار مسلمان، که پس از فتح انفاق کردند یا جهاد کردند- ولو هر کسی باشد- با یکی از

اصحاب اولیه برابر نیستند. کسی که خدا او را بهتر از ما می‌داند به ما چه می‌رسد که درباره آنها زبان‌درازی کنیم؟

حال اگر بعد از این همه آیات کسی بگوید: «ایمان به قرآن دارم آیاتش را قبول دارم، اما نمی‌پذیرم که صحابه انسان‌های شریفی بودند»، به نظر شما آیا تناقض‌گویی نمی‌کند؟

صفات منافقین

برخی از شیعیان تمام آیات فصل پیش را با یک آیه رد می‌کنند و- به اصطلاح- آب پاکی روی دست ما می‌ریزند. آنها می‌گویند: ما قبول نداریم که آیه در حق عمر، ابوبکر و دیگران باشد زیرا خداوند عز و جلاله فرموده است:

﴿وَمِمَّنْ حَوْلَكُم مِّنَ الْأَعْرَابِ مُتَّفِقُونَ ۖ وَمِنْ أَهْلِ الْمَدِينَةِ مَرَدُوا عَلَى اللَّفْاقِ﴾

[التوبة: ۱۰۱]

«و از (میان) اعراب بادیه‌نشین که اطراف شما هستند، جمعی منافقند؛ و از اهل مدینه [نیز] گروهی سخت به نفاق پایبندند».

اما جواب این شبهه به مدد الله عز و جلاله: به قرآن مراجعه کنید؛ می‌بینید که اولاً: آیه قبل از این، اختصاص به مدح مهاجران و انصار و تابعین داشته است؛ ثانیاً: خداوند فرموده: ﴿وَمِنْ أَهْلِ الْمَدِينَةِ مَرَدُوا عَلَى اللَّفْاقِ﴾ و نفرموده: (أهل المدينة كلهم منافقون إلاَّ علي وأبوذر وسلمان ومقداد)، ولی شما همه را منافق کردید از همسران و خویشاوندان پیامبر صلی الله علیه و آله گرفته تا عامی‌ترین شهروند مدینه از نظر شما منافق بودند.

ما حق نداریم بدون دلیل انگشت اتهام را به سوی صحابه کرام دراز کنیم. حرف که بی‌دلیل نمی‌شود. شما برای آنکه صحابه را مشمول آیه‌ای بدانید باید دلیل ارائه دهید و براهین محکم بیاورید، و گرنه هر کسی می‌تواند با استناد به آیه‌ی ﴿وَمِنْ أَهْلِ الْمَدِينَةِ مَرَدُوا عَلَى اللَّفْاقِ﴾ بگوید: «چون علی در مدینه بود، پس منافق است». (استغفرالله) آیا شما این استدلال را قبول می‌کنید؟ پس چاره این است که قبل از آنکه کسی را به نفاق متهم کنیم، بررسی کنیم که اصلاً منافقین چه صفاتی داشتند، و بعد ببینیم که این صفات بر صحابه منطبق بود یا نه.

راه حل درست و منطقی همین است، وگرنه اگر بازار تهمت و تکفیر گرم شود

هیچ کس در امان نمی ماند، پس بیاییم صفات منافقین را، نه از دید ما، بلکه از نظر قرآن بررسی کنیم:

منافقین به جهاد نمی رفتند

﴿وَإِذَا أَنْزَلَتْ سُورَةٌ أَنْ آمَنُوا بِاللَّهِ وَجَاهِدُوا مَعَ رَسُولِهِ اسْتَأْذَنَكَ أُولُوا الطَّوْلِ مِنْهُمْ وَقَالُوا ذَرْنَا نَكُنْ مَعَ الْقَاعِدِينَ ﴿٨٦﴾ رَضُوا بِأَنْ يَكُونُوا مَعَ الْخَوَالِفِ وَطُبِعَ عَلَى قُلُوبِهِمْ فَهُمْ لَا يَفْقَهُونَ ﴿٨٧﴾﴾ [التوبة: ٨٦-٨٧]

«و هنگامی که سوره ای نازل شود [و به آنان دستور دهد] که: «به خدا ایمان بیاورید و همراه پیامبرش جهاد کنید» افرادی از آنها [یعنی گروه منافقان] که توانایی دارند، از تو اجازه می خواهند و می گویند: «بگذار ما با قاعدین [آنها که از جهاد معافند] باشیم». [آری] آنها راضی شدند که با متخلفان باشند و بر دل هایشان مهر نهاده شده؛ از این رو [چیزی] نمی فهمند».

و ما همه می دانیم که صحابه کرام از جنگ بدر تا جنگ روم با حضرت رسول ﷺ بودند و عددشان از سیصد و چهارده نفر در جنگ بدر، به سی هزار نفر در آخرین سال حیات پیامبر ﷺ افزایش یافت؛ و باز همه می دانیم که اصحاب کبار چون ابوبکر، عمر، عثمان، علی، زبیر و طلحه در اغلب جنگ ها در رکاب آن حضرت بودند؛ و اگر هم در جنگی به طور استثنائی یکی از صحابه حضور نداشت، دلیلش نه نافرمانی و سرپیچی، بلکه این بود که حضرت محمد ﷺ به آن شخص مأموریت دیگری محول فرموده بودند، پس این صفت منافقین، اصلاً با یاران پیامبر تطبیق نمی کند.

خرابکاری می کنند

به تصریح قرآن اگر به فرض منافقین برای جنگ خارج شوند و پیامبر را همراهی کنند، در وسط راه دست به خرابکاری می زنند به آیه توجه کنید:

﴿لَوْ خَرَجُوا فِيكُمْ مَا زَادُوكُمْ إِلَّا خَبَالًا وَلَا وُضِعُوا خِلَالَكُمْ يَبْغُونَكُمُ الْفِتْنَةَ وَفِيكُمْ سَمْعُونُ لَهُمْ وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِالظَّالِمِينَ ﴿٤٧﴾ لَقَدْ ابْتَعُوا الْفِتْنَةَ مِنْ قَبْلُ وَقَلَبُوا لَكَ الْأُمُورَ حَتَّى جَاءَ الْحَقُّ وَظَهَرَ أَمْرُ اللَّهِ وَهُمْ كَرِهُونَ ﴿٤٨﴾﴾ [التوبة: ٤٧-٤٨]

«اگر آنها همراه شما [به سوی میدان جهاد] خارج می شدند، جز اضطراب و تردید،

چیزی بر شما نمی‌افزودند؛ و به سرعت در بین شما به فتنه‌انگیزی [و ایجاد تفرقه و نفاق] می‌پرداختند؛ و در میان شما، افرادی [سست و ضعیف] هستند که به سخنان آنها کاملاً گوش فرامی‌دهند؛ و خداوند، ظالمان را می‌شناسد. آنها پیش از این در پی فتنه‌انگیزی بودند، و کارها را بر تو دگرگون ساختند [و به هم ریختند] تا آن که حق فرا رسید، و فرمان خدا آشکار گشت [و پیروز شدید]، در حالی که آنها کراهت داشتند.

شبهه آن کاری که منافق بزرگ «عبدالله بن ابی» در جنگ احد کرد و یاران منافق خود را از نیمه راه برگرداند و حاضر به جنگ نشد.

و اگر کسی بگوید صحابه منافق بودند، بر اساس این آیه آنها در جنگ‌ها باید دست به خرابکاری می‌زدند و با این وصف، پیامبر ﷺ نمی‌بایست در یک نبرد هم پیروز می‌شد.

صحابه در هر یک از جنگ‌ها به نوبه خود قهرمانی و رشادت از خود نشان دادند اما شیعیان فقط کارهای علی ﷺ را ذکر می‌کنند؛ ما هم آنچه را که بدون غلو و افراط ذکر می‌کنند، قبول داریم و به آن افتخار می‌کنیم، ولی همه اصحاب در جنگ‌ها نقش اساسی داشتند؛ مثلاً جنگ خیبر را به یاد بیاوریم: بحثی نیست که قهرمان بزرگ این جنگ علی ﷺ بود، اما دیگران هم سهم داشتند؛ مثلاً در ابتدای جنگ یعنی شب هفتم، وقتی عمر ﷺ یک یهودی را اسیر کرد کار مسلمان‌ها آسان شد، زیرا آن یهودی از ترس جان، همه رازهای خیبر را برای مسلمانان گفت. پس آیا این کار عمر خرابکاری بود، یا سازندگی، یا کمک به مسلمان‌ها؟

لذا این آیه که منافقان را در میدان‌های نبرد، خرابکار و جاسوس می‌داند، با عملکرد اصحاب کاملاً مخالف و در جهت عکس کارهای آنان است.

ایراد به رسول الله ﷺ

﴿وَمِنْهُمْ مَّن يَلْمِزُكَ فِي الصَّدَقَاتِ فَإِنْ أُعْطُوا مِنْهَا رِضًا وَإِنْ لَمْ يُعْطُوا مِنْهَا إِذَا هُمْ يَسَخَطُونَ﴾ [التوبة: ۵۸]

«و در میان آنها کسانی هستند که در [تقسیم] غنایم به تو خرده می‌گیرند؛ اگر از آن [غنایم، سهمی] به آنها داده شود، راضی می‌شوند؛ و اگر داده نشود، خشم می‌گیرند [خواه حق آنها باشد یا نه].»

این صفات منافقان بوده و هست و نشیندم شیعیان هم بگویند که ابوبکر و عمر و عثمان رضی الله عنهم به پیامبر در تقسیم غنایم ایراد می گرفتند، بلکه به گواهی قرآن و تاریخ، آنها خود در راه خدا انفاق می کردند خصوصاً عثمان رضی الله عنه در این کار گل سرسبد و سرآمد دیگران بودند. پس این صفت منافقین نیز با اخلاق صحابه تطابق ندارد، بلکه تفاوت از زمین تا آسمان است.

ذلیل هستند

﴿يَقُولُونَ لَيْنَ رَبِّجَعْنَا إِلَى الْمَدِينَةِ لَيُخْرِجَنَّ الْأَعَزُّ مِنْهَا الْأَذَلَّ وَلِلَّهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ وَلِلْمُؤْمِنِينَ وَلَكِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَا يَعْلَمُونَ ﴿٨﴾﴾ [المنافقون: ٨]

«آنها می گویند: اگر به مدینه بازگردیم، عزیزان ذلیلان را بیرون می کنند، در حالی که عزت مخصوص خدا و رسول او و مؤمنان است؛ ولی منافقان نمی دانند.»

کیست که نداند در مدینه عزیزترین مردم، اصحاب بودند. در آن شهر حکومت کردند و حکم و قضاوت به دستشان بود، و ذلیل ترین مردم، منافقان و یاران عبدالله بن ابی بودند؛ حتی پسرش با او مخالف بود. پس این صفت هم با اخلاق صحابه همخوانی ندارد، زیرا آنها در عصر خود عزیز بودند و به نظر نگارنده تا امروز نیز کسی چون آنها عزیز و قدرتمند نیست.

به جنگ رومیان نرفتند

﴿فَرِحَ الْمُخَلَّفُونَ بِمَقْعَدِهِمْ خِلَافَ رَسُولِ اللَّهِ وَكَرِهُوا أَنْ يُجَاهِدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَقَالُوا لَا تَنْفِرُوا فِي الْحَرِّ قُلْ نَارُ جَهَنَّمَ أَشَدُّ حَرًّا لَوْ كَانُوا يَفْقَهُونَ ﴿٨١﴾﴾ فَلْيَضْحَكُوا قَلِيلًا وَلْيَبْكِوْا كَثِيرًا جَزَاءً بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ ﴿٨٢﴾﴾

[التوبة: ٨١-٨٢]

«تخلف جویان [از جنگ تبوک] از مخالفت با رسول الله خوشحال شدند و کراهت داشتند که با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد کنند؛ و [به یکدیگر و به مؤمنان] گفتند: در این گرما، [به سوی میدان] حرکت نکنید؛ بگو: آتش دوزخ از این هم گرمتر است؛ اگر می دانستند. از این رو آنها باید کمتر بخندند و بسیار بگریند [چرا که آتش جهنم در انتظارشان است] این، جزای کارهایی است که انجام می دادند.»

این آیه درباره جنگ روم است. منافقین به جنگ تبوک نرفتند، در حالی که در آن سی هزار شمشیرزن مسلمان - از جمله اصحاب کبار - شرکت داشتند، پس نباید آنها را منافق بدانیم، زیرا خدا منافقین را وصف کرده و مؤمنان را نیز این طور وصف می‌کند:

﴿لَكِنَّ الرُّسُولَ وَالَّذِينَ ءَامَنُوا مَعَهُ جَاهِدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ وَأُوْلِيَّكَ لَهُمُ الْخَيْرَاتُ وَأُوْلِيكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ ﴿٨٨﴾ اَعَدَّ اللهُ لَهُمْ جَنَّتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا ذَلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ ﴿٨٩﴾﴾ [التوبة: ٨٨ و ٨٩]

«ولی پیامبر و کسانی که با او ایمان آوردند، با اموال و جان‌هایشان جهاد کردند، و همه نیکی‌ها برای آنهاست و آنها همان رستگارانند. خداوند برای آنها باغ‌هایی از بهشت فراهم ساخته که نهرها از زیر درختانش جاری است؛ جاودانه در آن خواهند بود؛ و این است رستگاری [و پیروزی] بزرگ».

در خانه اگر کس است یک حرف بس است، دلیل واضح آمد که رفتار منافقین با آنچه که از کردار صحابه شنیده‌ایم منافات دارد و حتی در یک مورد نیز نه فقط تطابق ندارد، بلکه برعکس است. این بار در این گفتار ما فقط از قرآن دلیل آوردیم و سخن الله را گواه گرفتیم، اما کسی که هوای نفسانی خود را پیروی می‌کند می‌تواند همچنان در عقیده خود پافشاری کند که منظور از منافقین مدینه، همانا صحابه بودند. ما با او نمی‌توانیم بحث کنیم ولی در نهایت این را عموماً به خوانندگان خود می‌گوییم که اگر انسان بدون منطق بخواهد از قرآن چیزی را ثابت کند، متأسفانه به راحتی می‌تواند آنچه را که می‌خواهد استنباط نماید، اینکه کسی بگوید «چون در قرآن آمده: ﴿وَمَنْ حَوْلَكُمْ مِنَ الْأَعْرَابِ مُنْفِقُونَ وَمِنْ أَهْلِ الْمَدِينَةِ مَرَدُوا عَلَىٰ الْتِفَاقٍ﴾ [التوبة: ١٠١] پس صحابه منافقند» مانند آن دو نفری است که ادعای پیامبری کردند، یکی نامش بود نصرالله و دیگری فتح‌الله؛ مردم پرسیدند: «دلیل نبوت شما چیست؟» گفتند: «قرآن». پرسیدند: «چطور؟» جواب دادند: «در قرآن نوشته ﴿إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ﴾ و ما که نصرالله و فتح‌الله باشیم آمده‌ایم پس پیغمبریم». تهمت و افترای نفاق بر صحابه نیز همسان استدلال فتح‌الله و نصرالله است.

جنگ بین صحابه

نکته‌ای که بسیاری از برادران اهل تشیع را به اشتباه می‌اندازد این است که حاضر نیستند حتی یک خطا را به صحابه ببخشند و گمان می‌کنند که باید همه کارهای آنها خوب باشد، و اتفاقاً همین عقیده را در مورد علی علیه السلام دارند، زیرا می‌پندارند علی معصوم بوده است.

ما هرگز عقیده نداریم که صحابه، از جمله علی علیه السلام معصوم بوده‌اند، بلکه معتقدیم از بعضی از صحابه کارهای خطایی سر زده است. ما کسی را می‌شناسیم که در جنگ بدر حاضر بود اما برای حفظ خانه‌اش، حمله پیامبر به مکه را به اطلاع کفار رساند. وقتی رازش برملا شد، پیامبر از او پرسید: «آیا کافر شدی؟» گفت: «نه یا رسول خدا؛ به خدا و رسولش ایمان دارم. این فقط تدبیری بود برای حفظ خانواده‌ام در مکه». عمر رضی الله عنه اجازه خواست تا او را بکشد، اما پیامبر گفت: «صحابه بدری را خدا بخشیده است». یا صحابی‌ای را سراغ داریم که از جنگ فرار کرده، ولی خدا آنها را صریحاً بخشیده است و امثال اینها. با توجه به طرز تلقی شیعه می‌دانم که اکنون می‌گویند: «این که دقیقاً حرف و نظر ماست». نه، من قضاوت شما را نکردم، بلکه عقیده خود را گفتم. حرف ما این است که غیر از حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم بقیه انسان‌ها در معرض خطا هستند. ممکن است گناه کنند، ممکن است فتوای غلط بدهند، ولی صرف این امکان، نباید ما را وادار کند که همه گناهان را به همه اصحاب نسبت دهیم.

این اشتباه بسیار بزرگ شیعه است؛ آنها غلو می‌کنند و می‌گویند: «کسی که رهبر است، دیگر حتی یک گناه صغیره یا کبیره نباید مرتکب گردد، و بر این اساس، امامان خود را به خداوند متصل کرده و آنها را عقل کل، آگاه به تمام علوم و دانای

غیب نیز می‌دانند؛ حتی می‌گویند علم آنها لدنی است، یعنی کسب نکرده‌اند بلکه خدا به آنها داده است. آنها کار را به جای رساندند که حتی امام دهم خود را - که هشت ساله بوده - از پیامبرانی چون ابراهیم، موسی یا عیسی بهتر می‌دانند. به چنین افرادی که کودک هشت ساله را از ابراهیم خلیل الله بهتر می‌دانند، ابتدا باید این نکته را فهماند که انسان معصوم از خطا، در صورتی می‌تواند در جهان وجود داشته باشد که به وحی متصل باشد، حتی حضرت محمد ﷺ اگر وحی به کمکشان ایشان نمی‌آمد دچار خطا می‌شدند؛ مثلاً:

روزی عمرؓ وارد اتاق شد و دید پیامبر ﷺ و ابوبکر گریه می‌کنند؛ متعجب شد و گفت: «برایم بگویید که چه چیز شما را به گریه آورده تا من هم همراه شما گریه کنم». بعد معلوم شد که علت گریه، نزول آیه‌هایی بوده که در آن حضرت محمد ﷺ مورد عتاب قرار گرفته که چرا تصمیم به آزادی اسیرها داده است. این پیشنهاد ابوبکر بود و مورد پسند الله ﷻ نبوده است. خداوند ﷻ می‌فرماید:

﴿لَوْلَا كِتَابٌ مِّنَ اللَّهِ سَبَقَ لَمَسَّكُمْ فِيمَا أَخَذْتُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ﴾ [الأنفال: ۶۸]

«اگر نبود حکم خدا که پیشی گرفته پس شما را به خاطر آنچه که گرفتید عذابی عظیم لمس می‌کرد.»

و طبیعی است که رسول خدا فوراً تصمیم خود را مطابق اراده الهی تغییر دادند. جایی که پیامبر خدا ﷺ مناسب‌ترین شخص به مقام رهبری بود، اگر وحی به کمکش نمی‌آمد، ممکن بود تصمیم اشتباهی بگیرد، پس دیگر از ابوبکر، عمر، عثمان و علیؓ چطور انتظار داشته باشیم که در تصمیمات خود و در افعال خود حتی یک بار هم به خطا نروند؟

گفتیم شیعه برای حل این مشکل، علی و ائمه دیگر خود را به وحی متصل کرده، ولی چون قرآن فرموده است: «محمد خاتم انبیاء است» برای آنکه این مشکل را رفع کنند، نحوه اتصال علی و ائمه با خدا را اسماً تغییر دادند ولی شکلش دست‌نخورده است؛ یعنی گفتند: «علی به واسطه الهام با خدا تماس داشت» و برای آنکه کسی به آنها نگوید چرا نام وحی را الهام گذاشتید، گفتند که وحی و الهام تفاوت دارند. در وحی، پیامبر فرشته را می‌دید و در الهام علی فرشته را نمی‌دید و فقط صدایش را می‌شنید.

عقل هم می‌داند که دیدن فرشته چندان اهمیتی ندارد؛ اصل و مقصود فهم است؛ مهم ارتباط با الله به روش پیامبران است و چون علی پیامبر نبوده این نسبت ناروا که علی از آن بیزار است را نباید به او نسبت داد، و نباید نام وحی را الهام گذاشت و قانون خودساخته درست کرد.

وحی یعنی نزول کلام الهی به واسطه یا بی‌واسطه فرشته، کما آنکه خداوند مستقیماً با موسی صحبت کرد و فرشته‌ای در کار نبود، اما باز می‌گوییم که به موسی وحی نازل شد و مثل شیعه، واژه دیگری را برای این ارتباط الهی بشر اختراع نمی‌کنیم. کلامی که بر محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به واسطه فرشته قابل رؤیت نازل شده، نامش وحی است و کلامی که به علی به واسطه فرشته غیرقابل رؤیت نازل شده، باز هم نامش وحی است؛ با بازی کلمات نمی‌توان کلاه شرعی درست کرد.

پس اگر محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را آخرین پیامبر بدانیم، دیگر نمی‌توانیم قبول کنیم امام هشت ساله از پیامبری چون موسی عَلَيْهِ السَّلَام که مستقیماً با خدا در ارتباط بوده، برتر باشد؛ دیگر نمی‌توانیم ادعا کنیم انسانی که بعد از او آمده، عقل کل و خالی از خطا و اشتباه بوده است. باید بپذیریم که امکان دارد از اولیاءالله نیز خطاهایی سرزند، ولی تفاوت آنها با مردم عادی این است که آنها هر وقت که متوجه خطای خود شدند توبه و استغفار می‌کنند و اگر فتوای غلطی دادند، از حرف خود برمی‌گردند؛ صحابه نیز از این قانون جدا نبودند.

این سخنان مقدمه‌ای است برای جواب به این سؤال که چرا اصحاب با یکدیگر جنگیدند. خداوند در قرآن می‌فرماید:

﴿وَإِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُمَا فَإِنْ بَغَتْ إِحْدَاهُمَا عَلَى الْأُخْرَى فَقْتُلُوا الَّتِي تَبَغَى حَتَّى تَفِئَءَ إِلَى أَمْرِ اللَّهِ فَإِنْ فَاءَتْ فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُمَا بِالْعَدْلِ﴾ [الحجرات: ۹].

«اگر دو گروه از مؤمنان با هم جنگیدند، آن دو را آشتی دهید، پس اگر یکی بر دیگری تجاوز کرد، با گروه تجاوزگر جنگ کنید تا به حکم خدا رجوع کند، و وقتی به حکم خدا رجوع کرد، پس بین آن دو گروه را به عدل اصلاح کنید.»

از ظاهر آیه برمی آید که امکان دارد دو گروه با هم جنگ کنند در حالیکه هر دو طرف مؤمن باشند و امکان دارد مؤمنی به مؤمن دیگر زور بگوید البته این به آن معنی نیست که حالا هر جا دیدیم دو گروه بنام مسلمان با هم می جنگند هر دو را ما مسلمان بدانیم یا یک طرف را بدانیم! نه ما باید تحقیق کنیم پس بیاید روابط بین صحابه را زیر ذره بین ببریم.

گفتیم صحابه معصوم نبودند و به این حکم، گاهی کار آنها به مرافعه و دعوا می رسید و شکایت به رسول خدا ﷺ می بردند و تسلیم فرمان او بودند. کار در زمان ابوبکر و عمر و عثمان رضی الله عنهم بر همین منوال بود. البته گاهی می شد که صحابه از رهبریت ناراضی می شدند یا رهبر از افراد زیر دست ناراضی می شد، اما این جریان، بر اساس قانون قرآن روال عادی خود را طی می کرد؛ مثلاً عمر با ادامه فرماندهی خالد [به دلیل اینکه نمی خواست مردم فکر کنند پیروزی از سوی اوست، چون در واقع، پیروزی از سوی خداوند بود] موافق نبود و از ابوبکر خواست که او را برکنار کند، اما ابوبکر سلیقه دیگری داشت. وقتی عمر خلیفه شد، خالد را برکنار کرد، اما خالد قهر نکرد و چون یک سرباز عادی به جهاد ادامه داد. وقتی عثمان خلیفه شد، علی به خاطر بعضی از امور ایرادهایی بر ایشان داشت، اما علی شورش نکرد، انقلاب نکرد، توطئه گری نکرد، بلکه حتی پسرانش نگهبان امیری بودند که علی به هرحال از سیاست و کشورداری او زیاد راضی نبود. اولین فتنه را کسانی بوجود آوردند که صحابه نبودند، اوباشانی از مصر خلیفه سوم را شهید کردند و خلیفه در حالی که قدرت دفاع داشت، دست به شمشیر نبرد و اجازه نداد احدی دست به شمشیر ببرد؛ این فتوای ایشان بود. اما پس از مرگ وی صحابه ای که از عمل او باش مصری به خشم آمده بودند دیگر مانعی برای دست بردن به شمشیر ندیدند؛ هرکس به گوشه ای رفت تا نیرویی جمع کند و اوباشان را گوشمالی دهد.

ناگفته نگذاریم که پس از شهادت خلیفه سوم، اصحاب و شورشیان که بر شهر مسلط شده بودند، با علی بیعت کردند. علی براساس فتوای خود تصمیم گرفت کارها را یک به یک اصلاح کند. چون معاویه - حاکم شام - زیر بار بیعت نمی رفت لذا علی مجازات قاتلان عثمان را به آن دلیل و به یک دلیل مهم تر به عقب انداخت.

دلیل مهم‌تر این بود که علی نیروی کافی برای مقابله با آنها را نداشت، زیرا نیروهای وفادار پراکنده شده بودند، شیرازه کارها از هم گسیخته بود و برای به نظم درآوردن امور احتیاج به زمان بود. اینجا اختلاف بین صحابه شروع شد: عایشه و طلحه و زبیر بر مجازات فوری قاتلان عثمان اصرار می‌ورزیدند و نیرویی گرد آوردند تا به زعم خود قاتلان را بکشند و سر جنگ با علی را نداشتند. وقتی دو لشکر روبرو شدند کار به مذاکره کشید، اما فتنه‌گران که در هر دو طرف بودند، جنگ را شبانه شروع کردند و کنترل از دست صحابه خارج شد. آتش جنگ با پیروزی علی موقتاً خاموش شد؛ طلحه و زبیر شهید شده بودند و عایشه هم اسیر علی بود و کشته‌های مسلمانان از دو طرف زمین را فرش کرده بود. از رفتار علی پی می‌بریم که دعوی صحابه یک دعوی فقهی بوده و بر سر امور دنیوی نبوده است. علی علیه السلام به قاتل زبیر که خبر مرگ او را به همراه شمشیرش آورده بود تا مزدگانی بگیرد، مژده به جهنم داد و گفت: «از پیامبر شنیدم قاتل زبیر جهنمی است»؛ مرد غضبناک شد و بعد به خوارج پیوست و بعدها به درک واصل شد. علی علیه السلام به پسر طلحه گفت: «امیدوارم خدا مرا با پدر تو مشمول این آیات گرداند:

﴿إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَعُيُونٍ ﴿٤٥﴾ أَدْخُلُوهَا بِسَلَامٍ ءَأْمِنِينَ ﴿٤٦﴾ وَنَزَعْنَا مَا فِي

صُدُورِهِمْ مِّنْ غَلِيٍّ إِخْوَانًا عَلَىٰ سُرُرٍ مُّتَقَابِلِينَ ﴿٤٧﴾﴾ [الحجر: ۴۵-۴۷]

[به یقین، پرهیزگاران در باغ‌ها]ی سرسبز بهشت] و در کنار چشمه‌ها هستند.

[فرشتگان به آنها می‌گویند:] داخل این باغ‌ها شوید با سلامت و امنیت. هر گونه غل

[حسد و کینه و دشمنی] را از سینه آنها برمی‌کنیم [و روحشان را پاک می‌سازیم]؛

در حالی که همه برابرند، و بر تخت‌ها روبه‌روی یکدیگر قرار دارند».

علی علیه السلام جسد کشتگان، اعم از سپاه موافق یا مخالف را یکجا قرار داد و بر آنها نماز میت خواند. حداقل شیعه معتقد است که کسی که علی برایش مغفرت بطلبد بهشتی است.

فتنه‌گران از سپاه علی خواستند اموال مسلمانان شکست‌خورده را به یغما برند؛ علی منع کرد و از میان لشکرش آنهایی که بعدها خوارج شدند گفتند: «مالشان را

حرام کردی و خونشان را حلال»، اما علی همچنان معتقد بود که این فتنه‌ای است که بین اهل قبله رخ داده است.

این رفتار علی بود با آنهایی که مردند. او نمی‌توانست کاری بیش از این برایشان بکند، اما با عایشه همسر رسول خدا ﷺ به عنوان محارب خدا و رسولش رفتار نکرد، او را زندانی ننمود و تحت نظر نگرفت. نه فقط او، بلکه با هیچ مسلمان دیگری چنین نکرد. به عایشه رضی الله عنها نزدیک شد و سلام کرد و جواب شنید، برای او استغفار طلبید، عایشه نیز برایش استغفار خواست. سپس چهل نفر از زنان معتبر بصره را برای همراهی وی برگزید و همسر رسول خدا ﷺ را با احترام به مدینه برگرداند. علی هرگز از منبر برای کوبیدن عایشه استفاده نکرد و هرگز نگفت که طلحه و زبیر به بهشت نمی‌روند. او بر اتفاق افتاده افسوس می‌خورد، همچنان که عایشه چنین می‌کرد. ما اگر راست می‌گوییم باید چون علی باشیم اگر علی عایشه را دشنام داد ما نیز چنین کنیم.

چرا بعضی‌ها از علی هم داغ‌ترند، درست مثل خوارج که می‌خواستند مال کشته‌شدگان را نیز بگیرند.

شکی نیست در جنگ بین صحابه علی مُحق‌تر بودند، چونکه ایشان جزو صحابه کبار و عشره مبشره محسوب می‌شدند و به هر حال، به خلافت انتخاب شده بودند و نقطه ضعفی نداشتند.

ولی مخالفان هم برای مخالفت خود دلایلی شرعی داشتند. آنها به بعضی از اطرافیان علی معترض بودند و ایرادشان هم درست بود، زیرا در میان سپاهیان علی افرادی بودند که صفات منافقین را داشتند، یعنی در جنگ‌ها خرابکاری می‌کردند و دست به فتنه می‌زدند. آنان در شبی که فردایش قرار بود برای جلوگیری از جنگ بین علی و طلحه و زبیر مذاکره شود، آتش فتنه را روشن کردند، شبانه به سپاه مخالف زدند و باعث شهادت طلحه و زبیر شدند. همانها بعدها در جنگ صفین وقتی علی در آستانه پیروزی قرار داشت، به کمک معاویه شتافتند، علی را در محاصره گرفتند و او را مجبور کردند که تن به صلح دهد، تا مبدا سرزمین اسلامی یکپارچه شود و دوباره فتوحات خارجی ادامه یابد. باز همانها بعد از صفین چون دیدند علی مصمم است

سرزمین اسلامی را با مذاکره یا جنگ یکپارچه کند، از در مخالفت با او در آمدند و کافرش دانستند و شروع کردند به کشتن مخلصین. در نهایت علی مجبور شد برای خونخواهی یک صحابه مظلوم، به یاران سابق خود حمله کند و چهارهزار نفر را در نهروان بکشد، ولی یکی از آنهایی که جان در برده بود بالاخره موفق به شهید کردن آن بزرگوار شد. اما علی قبل از شهادت در نهایت با کشتن عده زیادی از یاران سابق خود (خوارج) در جنگ نهروان کاری را کرد که طلحه و زبیر و عایشه و دیگران قبلاً خواستار آن بودند. اگر علی فرصت می داشت بیش از این دست به پاکسازی می زد، اما چه می شود کرد که بشر معصوم نیست، ولو آنکه صحابی باشد؛ یاران دیگر پیامبر سلیقه جداگانه ای داشتند و علی فرصت نیافت و شد آنچه که نباید می شد. اما اینها را نباید بهانه کرد و طرف دیگر را کافر دانست، زیرا اولاً آنها مخالف علی نبودند و ثانیاً علی آنها را کافر نمی دانست.

این قضیه هیچ ربطی به ابوبکر و عمر و عثمان ندارد که پیشتر در گذشته بودند، و باز اصلاً ربطی به مسئله جانشینی پیامبر ندارد.

غرض آنکه دعوی بین صحابه، به آنچه که شیعه شالوده اش را بر آن قرار داده ربطی ندارد و نباید از این رخداد تاریخی سوء استفاده کرد.

دوستدار اهل بیت کیست؟

شیعیان کتاب‌های زیادی دربارهٔ اهل بیت نوشته‌اند. آنها دوستی آل‌علی را از افتخارات، بلکه بزرگترین افتخار خویش می‌شمارند. بیایید ببینیم تا چه حد در این ادعا صادقند. برای این کار، نخست باید اهل بیت را شناخت. از نظر آنها اهل بیت در درجه اول یعنی علی، فاطمه، حسن و حسین و در مرحله بعدی فرزندان آنها بخصوص از نسل حسین. اما این تقسیم‌بندی نادرست است، زیرا در حوزه و دایرهٔ «اهل بیت» اشخاص زیر نیز می‌گنجد:

زنان پیامبر و اهل بیت، یعنی اهل خانه، پس هر دوستدار پیامبر باید خود بنگرد که در خانه ایشان چه کسانی زندگی می‌کردند. در خانه پیامبر همسران و دختران ایشان می‌زیستند. دختران شوهر کردند و رفتند و ماندند زن‌هایشان، و قانون زندگی این است که در خانه هر مردی بالاخره فقط زن باقی می‌ماند، خواهر و دختر و مادر در خانه‌های خود می‌باشند یا می‌روند. البته اگر مردی فوت کند آن وقت زنش نیز شاید به خانه مردی دیگر رود. اما در مورد حضرت محمد ﷺ زنانشان نه فقط در حیات، بلکه پس از رحلت آن حضرت نیز در خانه ایشان ماندند و تا آخر عمر نه شوهری دیگر اختیار کردند نه به خانه‌ای دیگری رفتند. حال اگر کسی چون کبک سر خود را در برف فرو برد و از حقایق بگریزد در اصل حقیقت، تغییری پیدا نمی‌شود.

الله ﷻ در قرآن هر جا که حکم اهل بیت را آورده اکثراً قصدش زن و همسر بوده است. قصه لوط را بخوانید؛ در قصه ابراهیم و نوح و هر ماجرای دیگری که ذکر از آل لوط و آل ابراهیم شد، مقصود همسر هم بوده است؛ مثلاً دقت کنید:

﴿قَالُوا إِنَّا أُرْسِلْنَا إِلَىٰ قَوْمٍ مُّجْرِمِينَ ﴿٥٨﴾ إِلَّا عَالِ لُوطٍ إِنَّا لَمُنَجُّوهُمْ أَجْمَعِينَ ﴿٥٩﴾ إِلَّا أَمْرًا نُّهَىٰ قَدَرْنَا لَهَا لَمِنَ الْعَذِيبِ ﴿٦٠﴾﴾ [الحجر: ٥٨-٥٩-٦٠]

«گفتند: ما به سوی قومی گنهکار ماموریت یافته‌ایم [تا آنها را هلاک کنیم] مگر آل لوط، که همگی آنها را نجات خواهیم داد. بجز همسرش، که مقدر داشتیم از بازماندگان [در شهر، و هلاک‌شوندگان] باشد».

اگر زن جزء اهل بیت نبود دلیلی برای آن توضیح اضافه و استثنای زن لوط نمی‌توان یافت.

در ماجرای حضرت ابراهیم وقتی که فرشتگان به دیدن ایشان آمدند، مسئله اهل بیت و شمولیت همسر در آن به طور برجسته نمایان است. فرشتگان وقتی به دیدن ابراهیم آمدند که حضرت در خانه محل اقامت خویش فرزندی نداشت، خانواده او در آنجا متشکل بود از ایشان و ساره. فرشتگان آنگاه که قصه خود را بیان کردند در پی آن افزودند: ای ابراهیم، تو را بشارت می‌دهیم به فرزند؛ زنش، یعنی زن حضرت ابراهیم علیه السلام، این حرف‌ها را که شنید تعجب کرد، فرشتگان گفتند:

﴿قَالُوا أَتَعْجَبِينَ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ رَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ وَعَلَيْكُمْ أَهْلَ الْبَيْتِ إِنَّهُ حَمِيدٌ مَّجِيدٌ ﴿٧٣﴾﴾ [هود: ٧٣]

«[فرشتگان] گفتند: ای زن، آیا از امر و حکم خدا تعجب می‌کنی بخشایش و برکات او بر شما اهل بیت است و به درستی که او ستوده و بزرگواری است».

از آیه معلوم می‌شود که منظور از اهل بیت «زن و همسر» است، زیرا در خانه ابراهیم غیر از زن و شوهر کسی دیگر نبود و علاوه بر این، مخاطب آیه نیز همسر پیامبر است. «أَتَعْجَبِينَ» یعنی ای زن تو تعجب می‌کنی؛ اگر مقصود ابراهیم بود باید می‌فرمود: «أَتَعْجَبُ» زیرا پسوند «ی» و «ن» در عربی برای زن است.

با این تفصیل دیگر چرا شیعیان زنان پیامبر را از اهل بیت نمی‌دانند؟ آیا قرآن را قبول ندارند؟ اگر قبول دارند پس چرا این عقیده عجیب و غریب و متضاد را باور دارند. این آیه معروف را حتماً شنیده‌اید:

﴿إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا ﴿٣٣﴾﴾

[الأحزاب: ٣٣]

«خداوند فقط می‌خواهد پلیدی و گناه را از شما اهل بیت دور کند و کاملاً شما را پاک سازد».

شما معتقدید که این آیه مربوط به علی و فاطمه و حسن و حسین است، در حالی که مقصود، زنان پیامبر است؛ منظورش صد البته دختران پیامبر و دامادهای ایشان نیز هست، اما پیامبر فقط یک دختر نداشت؛ دو دختر دیگر ایشان، یکی پس از دیگری همسر عثمان بودند.

اما مخاطب و منظور آیه اول، زنان پیامبر است، زیرا سیاق آیات چه در قبل و چه در بعد، بشارت به پاک‌کردن اهل بیت داده و خطاب به زنان پیامبر است، نه دختران او. توجه کنید:

﴿يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ قُلْ لَأُزَوِّجَكُ إِن كُنْتَ تُرِيدُ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا وَرِزْقَهَا فَتَعَالَى أُمْتِعُكَ وَأَسْرَحُكَ سَرَا حًا جَمِيلًا ﴿٣٨﴾ وَإِن كُنْتَ تُرِيدُ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَالذَّارَ الْآخِرَةَ فَإِنَّ اللَّهَ أَعَدَّ لِلْمُحْسِنَاتِ مِنكُنَّ أَجْرًا عَظِيمًا ﴿٣٩﴾ يٰنِسَاءَ النَّبِيِّ مَن يَأْتِ مِنكُنَّ بِفَحِشَةٍ مَّبِينَةٍ يُّضَعَفْ لَهَا الْعَذَابُ ضِعْفَيْنِ وَكَانَ ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرًا ﴿٤٠﴾ وَمَن يَفْعَلْ مِنكُنَّ لِلَّهِ وَرَسُولِهِ وَتَعْمَلْ صَالِحًا نُؤْتِهَا أَجْرَهَا مَرَّتَيْنِ وَأَعْتَدْنَا لَهَا رِزْقًا كَرِيمًا ﴿٤١﴾ يٰنِسَاءَ النَّبِيِّ لَسْتُنَّ كَأَحَدٍ مِّنَ النِّسَاءِ إِنِ اتَّقَيْتُنَّ فَلَا تَخْضَعْنَ بِالْقَوْلِ فَيَطْمَعَ الَّذِي فِي قَلْبِهِ مَرَضٌ وَقُلْنَ قَوْلًا مَّعْرُوفًا ﴿٤٢﴾ وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَلَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِيَّةِ الْأُولَىٰ وَأَقِمْنَ الصَّلَاةَ وَآتِينَ الزَّكَاةَ وَأَطِعْنَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا ﴿٤٣﴾ وَاذْكُرْنَ مَا يُتْلَىٰ فِي بُيُوتِكُنَّ مِنْ آيَاتِ اللَّهِ وَالْحِكْمَةِ إِنَّ اللَّهَ كَانَ لَطِيفًا خَبِيرًا ﴿٤٤﴾﴾ [الأحزاب: ٢٨-٣٤]

«ای پیامبر، به همسرانت بگو: «اگر شما زندگی دنیا و زرق و برق آن را می‌خواهید بیاید با هدیه‌ای شما را بهره‌مند سازم و شما را به طرز نیکویی رها سازم، و اگر شما خدا و پیامبرش و سرای آخرت را می‌خواهید، خداوند برای نیکوکاران شما پاداش عظیمی آماده ساخته است. ای همسران پیامبر، هر کدام از شما گناه آشکار و

فاحشی مرتکب شود، عذاب او دوچندان خواهد بود، و این برای خدا آسان است. و هر کس از شما برای خدا و پیامبرش خضوع کند و عمل صالح انجام دهد، پاداش او را دو چندان خواهیم ساخت، و روزیِ پرارزشی برای او آماده کرده‌ایم. ای همسران پیامبر، شما همچون یکی از آنان معمولی نیستید، اگر تقوا پیشه کنید؛ پس به گونه‌ای هوس‌انگیز سخن نگوئید که بیمار دلان در شما طمع کنند، و سخن شایسته بگوئید. و در خانه‌های خود بمانید، و همچون دوران جاهلیت نخستین [در میان مردم] ظاهر نشوید، و نماز را برپا دارید، و زکات را بپردازید، و خدا و رسولش را اطاعت کنید؛ خداوند فقط می‌خواهد پلیدی و گناه را از شما اهل بیت دور کند و کاملاً شما را پاک سازد. آنچه را در خانه‌های شما از آیات خداوند و حکمت و دانش خوانده می‌شود یاد کنید؛ خداوند لطیف و خبیر است».

در اول این آیات چنانکه دیدید خدا به پیامبر می‌گوید: به زنان بگو اگر دنیا و زینتش را می‌خواهید بیایید تا شما را طلاق بدهم به طریقی نیکو، ولی همه می‌دانیم که هیچکدام از زن‌ها خواستار طلاق نشدند، یعنی دنیا و زینتش را نخواستند و باز چنانکه دیدید آیه قبل از تطهیر اهل بیت و آیه بعد از آن، مربوط به زنان پیامبر است و من نمی‌دانم بعضی‌ها با چه وقاحتی این آیه را به فاطمه و حسن و حسین مربوط می‌کنند. با این دلیل صریح و روشن باید بپذیریم که خداوند زنان پیامبر را پاک قرار داده است، چونکه اراده کرده حتماً آنها را پاک کند و اراده خدا - هر چه که باشد - شدنی است.

مایه تأسف است که دوستان اهل بیت، به اهل بیت رسول خدا ﷺ بد می‌گویند. اهل بیت رسول الله علاوه بر آنکه شریک زندگی ایشان بودند، توسط رب العالمین به لقب ام‌المؤمنین نیز مفتخر شدند. آنها با یک دید دیگر، از جمله صحابیات هم بودند، پس چگونه می‌توان ام‌المؤمنین را منافق خواند؟ یا چگونه ممکن است ام‌المؤمنین (مادر مؤمنان) منافق باشد؟

فکر کنید فردی خود را دوستدار شما بداند، اما در ملاء عام به همسران بد و بیراه بگوید؛ آیا باور می‌کنید که او صادق باشد؟ این عین کاری است که بعضی‌ها در حق نبی اکرم ﷺ می‌کنند، آن هم بعد از آنکه خداوند گرامی به پاکی آنها گواهی داده است این کار را می‌کنند.

داستان تهمت به عایشه رضی الله عنها

پیامبر صلی الله علیه و آله در هر سفر یکی از همسران خویش را به همراه می‌بردند در بازگشت از سفری عایشه رضی الله عنها همراه ایشان بود. در یکی از استراحتگاه‌ها، حضرت عایشه از کجاوه (اتاقکی که بر روی شتر قرار می‌دادند) خارج شده و برای قضای حاجت از کاروان دور رفت. ناقوس حرکت در این بین به صدا درآمد و شتربان کجاوه را بر بالای شتر قرار داد، غافل از اینکه عایشه در میان آن نیست و کاروان را به حرکت درآورد. عایشه رضی الله عنها که برگشت دید که کاروان رفته است، ولی چون یقین داشت به دنبالش خواهند آمد، در جای خود نشست. قانون این بود که همیشه پشت سر کاروان و با فاصله، فردی حرکت می‌کرد تا اشیاء به جا مانده را جمع‌آوری کند. در آن سفر، این وظیفه به صفوان بن معطل رضی الله عنه محول شده بود. او وقتی به عایشه رسید گفت: «سبحان الله، زن رسول خدا» و دیگر بدون آنکه کلمه‌ای بگوید شتر را خواباند تا عایشه بنشیند و دهانه شتر را گرفت و حرکت کرد تا به مدینه رسید.

اما همین اتفاق ساده، بهانه خوبی برای منافقان بود که بگویند: بله زن جوان است و مرد جوان، و یاوه‌هایی که قلم را نمی‌رسد که جسارت کند و بنویسد. حرف‌ها و تهمت‌ها پخش شد تا آنکه آیات برائت عایشه در سوره نور نازل شد و در قسمتی از آیات آمد:

﴿إِنَّ الَّذِينَ يُجِبُونَ أَنْ تَشِيَعَ الْفَحِشَةُ فِي الَّذِينَ ءَامَنُوا لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ﴾ [النور: ۱۹]

«کسانی که دوست دارند زشتی‌ها در میان مردم با ایمان شیوع یابد، عذاب دردناکی برای آنان در دنیا و آخرت است، و خداوند می‌داند و شما نمی‌دانید.»
در همین رابطه خداوند می‌فرماید:

﴿وَالَّذِينَ يُؤْذُونَ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ بَغَيْرِ مَا اكْتَسَبُوا فَقَدِ احْتَمَلُوا بُهْتَانًا وَإِثْمًا مُّبِينًا﴾ [الأحزاب: ۵۸]

«و آنان که مردان و زنان باایمان را به خاطر کاری که انجام نداده‌اند آزار می‌دهند، بار بهتان و گناه آشکاری را به دوش کشیده‌اند.»

به هر حال ما این آیات را نیاوردیم که عایشه را مبرا کنیم. خوشبختانه در این مورد کسی با ما اختلاف ندارد. ما آیه را شاهد آوردیم تا مطلب دیگری از آن گواه بیاوریم. نخست این را بگویم که شیعه نیز در اینکه آیات فوق در حق عایشه است با ما متفق است، پس توجه کنید خدا چه می گوید:

﴿وَالَّذِينَ يُؤْذُونَ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ﴾ [الأحزاب: ۵۸]

«و آنان که مردان و زنان باایمان آزار می دهند».

منظور از مؤمنات در اینجا «عایشه» و از مؤمنین، «صفوان» است؛ پس خدا که آنها را از زمره مؤمنین و مؤمنات می نامد آیا برایمان حقی باقی می ماند که ایشان را کافر یا منافق بدانیم؟

یا وقتی در آیات زیر می خوانیم:

﴿إِنَّ الَّذِينَ يَرْمُونَ الْمُحْصَنَاتِ الْغَافِلَاتِ الْمُؤْمِنَاتِ لَعُنُوا فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَلَهُمْ

عَذَابٌ عَظِيمٌ ﴿۲۳﴾ [النور: ۲۳]

«کسانی که زنان پاکدامن و بی خبر [از هرگونه آلودگی] و مؤمن را متهم می سازند، در دنیا و آخرت از رحمت الهی به دورند و عذاب بزرگی برای آنهاست».

منظور از «الْمُحْصَنَاتِ الْغَافِلَاتِ الْمُؤْمِنَاتِ» عایشه رضی الله عنها است.

پس شیعیان چگونه به عایشه بد می گویند، بعد از آنکه الله جل جلاله به ایشان لقبی عظیم می دهد، که اگر یکی از آن در حق هر زنی دیگر نازل می شد برای افتخارش کافی بود؟ چطور او را منافق و مغرض می شناسند؟

بازگویی این ماجرا در قرآن با آیه ای پایان می یابد که اگر مسلمانان با دقت به آن توجه کنند دیگر از میان آنها کسی پیدا نخواهد شد که در حق عایشه زبان درازی کنند. مگر آنکه ظاهراً مسلمان و در دل منافق باشد، مگر آنکه به قرآن ایمان نداشته باشد. خداوند می فرماید:

﴿الْحَبِيبَتُ لِلْحَبِيبِينَ وَالْحَبِيبُونَ لِلْحَبِيبَاتِ وَالطَّيِّبَاتُ لِلطَّيِّبِينَ وَالطَّيِّبُونَ

لِلطَّيِّبَاتِ أُولَئِكَ مَبْرُؤُونَ مِمَّا يَقُولُونَ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَرِزْقٌ كَرِيمٌ ﴿۲۶﴾ [النور: ۲۶]

«زنان ناپاک از آن مردان ناپاکند، و مردان ناپاک نیز به زنان ناپاک تعلق دارند؛ و زنان پاک از آن مردان پاک، و مردان پاک از آن زنان پاکند. اینان از نسبت های ناروایی که

[ناپاکان] به آنان می‌دهند مبرا هستند، و برای آنان آمرزش (الهی) و روزی پرارزشی است».

این آیه یعنی چه؟ یعنی اگر عایشه خبیث بود باید نصیب خبیث می‌شد و اگر طیبه و پاک و پاکیزه بود باید حق طیب و پاک می‌شد، و این آیه درباره عایشه است زیرا درباره براءت او از تهمت صحبت می‌کند.

عایشه همسر که بود؟ از لحظه بلوغ نصیب رسول خدا شد و پیامبر در حالی از جهان فانی رحلت نمود که سرشان در آغوش عایشه بود، و پس از وفات رسول الله ﷺ عایشه تا آخر عمر شوهر نکرد و در همان اطاق که ده سال با پیامبر سپری کرده بود باقی عمر را نیز بسر برد، و پیامبر در حق او فرموده: «او همسر من در بهشت است» و این بسیار واضح است که بعد از خدیجه، عایشه بیش از زنان دیگر عزیز و مورد توجه پیامبر ﷺ بوده است.

روزی که تهمت زدن به عایشه ورد زبان‌ها شد، عمر رضی الله عنه به حضرت محمد صلی الله علیه و آله عرض کرد: «یا رسول الله، یادت می‌آید که یکبار در نماز، لباس آلودگی داشت و جبریل به تو خبر داد؟ خدایی که راضی نشده آلودگی را در لباس تو ببیند، چطور امکان دارد که زنت را، شریک زندگیت را، آلوده ببیند و خبرت ندهد؟» عمر در پایان این جمله را فریاد زد: «**هَذَا بَهْتَانٌ عَظِيمٌ**» یعنی: این افترائی بس بزرگ است، و خداوند عز وجل آیه نازل کرد و حرف عمر را تأیید فرمود و عیناً تکرار کرد. آیه آمد که:

﴿هَذَا بُهْتَانٌ عَظِيمٌ﴾ [النور: ۱۶]

کجاست عمر تا امروز ببیند که برخی از مسلمین به عایشه اتهامی بزرگتر از زنا نسبت می‌دهند؟ به مادر مؤمنان اتهام کفر و نفاق و ارتداد می‌آورند؟ کجاست عمر تا فریاد بزند: ﴿سُبْحَانَكَ هَذَا بُهْتَانٌ عَظِيمٌ﴾.

حالا که او نیست، ای مسلمانان بیایید یک‌صدا برای حفظ ناموس پیامبر بگوییم:

﴿سُبْحَانَكَ هَذَا بُهْتَانٌ عَظِيمٌ﴾.

بعضی از اهل تشیع که علم خویش را در راه رشد مردم به کار نمی‌گیرند، مثال عجیبی می‌آورند و می‌گویند: این تازگی ندارد که زن پیامبری فاسد باشد، پیش از این زن حضرت لوط و زن حضرت نوح نابکار بودند، آنها در این دلیل تراشی به

همان شیوه عجیب یعنی قیاس خود متوسل می‌شوند در جواب باید گفت: اینکه زن حضرت لوط و نوح فاسد بودند، به زن پیامبر چه ربطی دارد؟ با این استدلال چرا زن علی نباشد؟ (استغفر الله) ما الان گفتیم که خدا آلودگی را بر دامان پیامبر خویش تحمل نمی‌کند و به همین دلیل است که زن نوح را غرق کرد و بر سر زن لوط باران آتش بارید.

اما با زن محمد صلی الله علیه و آله چه کرد؟ محمد صلی الله علیه و آله تا لحظه مرگ در اتاق عایشه در کنار عایشه بود خدا در باره زن پیامبر ما جز خوبی نفرموده است. آخر اینها چه وجه تشابهی بین عایشه و زنان نوح و لوط یافتند؟

حتی ببینید بعدها وقتی که بین علی و عایشه اختلاف بروز کرد و علی پیروز شد، بر سر زن پیامبر باران آتش نباراند و یا او را غرق نکرد، بلکه با احترام تام او را به خانه پیامبر برگرداند. پس این یک قانون کلی است که خبیث با طیب یکجا نمی‌توانند باشند؛ چنانکه بین لوط، نوح و آسیه و همسرانشان جدایی افتاد، و اگر تا آخر عمر یکجا بودند این معنی را دارد که یا هر دو پاکند و یا هر دو ناپاک. تا نظر شیعه چه باشد.

دختران پیامبر ﷺ

قرآن می فرماید:

﴿يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ قُلْ لِّأَزْوَاجِكَ وَبَنَاتِكَ وَنِسَاءِ الْمُؤْمِنِينَ﴾ [الأحزاب: ۵۹]

«ای پیامبر! به همسران و دختران و زنان مؤمنان بگو».

از این آیه معلوم می شود که پیامبر یک دختر نداشته، بلکه دختران داشته است. عجب! پس آن سه تای دیگر کدام هستند؟ یکی از این دختران زن عثمان رضی الله عنه و دومی زن ابوالعاص ابن الربیع شدند، و یکی هم - همانطور که می دانیم - زن علی رضی الله عنه بود، و دیگری هم وقتی که زن عثمان رضی الله عنه وفات کرد هنوز ازدواج نکرده بود. حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم این دختر دیگر خود را نیز به او داد به همین دلیل عثمان رضی الله عنه به «ذی النورین» معروف است. اگر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم می دانست، آیا امکان داشت حتی یک دخترش را هم به او بدهد؟ و بعد از مردن اولی دومی را بدهد؟ اگر بگویند که نمی دانسته و عثمان رضی الله عنه را نمی شناخته پس می گویم پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم که با وحی در تماس بوده چگونه نتوانسته نفاق عثمان رضی الله عنه را تشخیص دهد، در حالی که خداوند منافقان را به او شناسانده بود؟ یا اینکه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم با این همه علم چگونه نتوانست تشخیص دهد که دامادش منافق بوده؟ اگر بگویند می دانسته منافق است و با این حال دختر دوم را به او داده، باید دلیلش را توضیح دهند.

اهل تشیع نه جواب سؤال اول را می دهند نه دوم را، بلکه راه سوم را برگزیدند؛ یعنی راه سکوت را انتخاب کردند. کمتر کسی از مدعیان محبت آل بیت در بین تشیع است که حتی نام خواهران فاطمه را بدانند. شما برادر شیعه که اکنون این کتاب را می خوانید آیا نام خواهران فاطمه را می دانید؟ اکثرتان نام خواهران

فاطمه را نمی‌دانید، چه برسد به اینکه از سرگذشت آنها با اطلاع باشید.

آیا مخفی کردن حقیقت راه چاره است؟ اگر فاطمه جزء اهل‌بیت است خواهرانش هم که زن عثمان بوده‌اند چنین هستند. اگر امتیاز علی این است که شوهر دختر پیامبر بود، پس عثمان دو امتیاز داشته و دو دختر رسول خدا را به زنی گرفته بود. البته ناگفته نگذاریم که فاطمه علیها السلام بر اساس بعضی از احادیث برتر از دختران دیگر بوده است.

همین وضع دختران علی علیه السلام است. شما نام «زینب» خواهر حسین را زیاد شنیده‌اید، اما «ام‌کلثوم» یعنی خواهر دیگر حسین را کمتر؛ چرا؟ چون او زن عمر رضی الله عنه بوده است. آیا ام‌کلثوم از اهل‌بیت نیست؟

آیه می‌فرماید: خبیثات برای خبیثون، و طیبات برای طیون؛ اگر دختران پیامبر و علی پاک و نیکو بودند بر اساس این آیه شریفه، شوهر ایشان یعنی عمر و عثمان نیز پاک بودند. اگر می‌گویید: دختران پیامبر و علی که زن عثمان و عمر شدند طیبه نبودند پس ادعای دوستی اهل‌بیت محمد و علی را نکنید چون نه زانش را پاک می‌دانید نه دخترانش را.

زندگی ابوبکر صدیق رضی الله عنه

چون ابوبکر رضی الله عنه اولین متهم در کودتا علیه علی رضی الله عنه است می‌خواهیم شخصیت آن حضرت را کمی بیشتر مورد بررسی قرار دهیم و به سابقه زندگی او بنگریم، شاید با یافتن حسن یا سوء سابقه، جوابی قانع‌کننده به نفع و یا ضرر این ادعا بیابیم.

یکی از مهم‌ترین دلایلی که باعث شده تا رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را بسیار دوست بداریم این است که ایشان در ابتدا یکه و تنها در محیط خشن مکه، برای نشر اسلام و هدایت مردم زحمات فراوان و طاقت‌فرسایی را متحمل شدند؛ اول خدیجه به ایشان ایمان آورد و سپس ابوبکر.

البته اهل تشیع می‌گویند دوم علی بود و سوم و یا چهارم یا شاید هم پنجم ابوبکر بود؛ قبول است، زیاد فرق ندارد؛ اما این نکته ناگفته نماند که حضرت علی در خانه پیامبر بزرگ شده بود و هشت سال داشت، اما ابوبکر دوست و همسن ایشان بودند.

ایمان ابوبکر رضی الله عنه بسیار زیاد بود و آنچه را که پیامبر می‌فرمود با جان دل می‌پذیرفت. یک روز رسول خدا اعلام کرد که یکشنبه به بیت‌المقدس رفته و از آنجا به آسمان رفته و حتی آسمان هفتم را هم دیده، و سپس شب‌هنگام به زمین برگشته است. ابوجهل به تمسخر این حرف را برای ابوبکر تعریف کرد. ابوبکر پرسید: «آیا محمد صلی الله علیه و آله و سلم این را گفته؟» ابوجهل خنده‌کنان گفت: «بله این ادعای اوست».

ابوبکر جواب داد: «پس راست می‌گویند». اینگونه اعمال باعث شد که او به لقب «صدیق» مفتخر گردد. از جمله کارهای آن حضرت که نشان‌دهنده خلوص و محبت و ارادت وی نسبت به آخرین فرستاده خداست، به ازدواج درآوردن دختر نُه ساله خویش با حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم است که آن زمان ۵۰ ساله بودند. او دختر خود را

وقتی به حضرت محمد ﷺ داد که آن حضرت در نهایت ضعف بودند و خطر از هر طرف ایشان را تهدید می‌کرد و در آستانه فرار از شهر و دیار خود بودند.

ابوبکر در تمام سختی‌ها شریک و یار پیامبر بودند و آنگاه که فرمان هجرت آمد، همه مسلمانان از مکه رفتند و تنها حضرت محمد ﷺ و ابوبکر و علی رضی الله عنهما باقی ماندند؛ قرار بر این شد که علی که خانواده متشخص‌تری داشت در مکه بماند و خطر خوابیدن در جای رسول الله ﷺ را به جان بخرد و ابوبکر همراه آن حضرت هجرت کند و خطر تعقیب دشمنان را پذیرا شود. در اینجا دنباله سرگذشت ابوبکر را رها می‌کنم تا این نکته را بگویم که اگر ما از فضایل علی در این کتاب چیزی ننوشتیم یا اندکی نوشتیم نه به آن معنی است که اعتراف به قهرمانی علی نداریم، بلکه فقط به آن دلیل است که خوشبختانه در مورد این صحابی جلیل‌القدر با تشیع موافقیم و آنچه که آنها بدون غلو و افراط می‌گویند، از عقاید مسلم ما نیز هست.

باری ابوبکر با پیامبر همراه شد و کفار به تعقیب آنان پرداختند پیامبر و یار همراهش در غار ثور مأوی گرفتند، اما کفار به مدد رهیاب تا به در غار نیز رسیدند. در این اثنا ابوبکر از خطری که او و پیامبر را تهدید می‌کرد و قدم به قدم به آن دو نزدیک می‌شد، حزین و غمگین شد پیامبر به او فرمود: اندوه مخور که خدا با ماست آیات قرآن از ماجرا چنین یاد می‌کند:

﴿إِلَّا تَنْصُرُوهُ فَقَدْ نَصَرَهُ اللَّهُ إِذْ أَخْرَجَهُ الَّذِينَ كَفَرُوا ثَانِيَ اثْنَيْنِ إِذْ هُمَا فِي الْغَارِ إِذْ يَقُولُ لِصَاحِبِهِ لَا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ وَأَيَّدَهُ بِجُنُودٍ لَمْ تَرَوْهَا وَجَعَلَ كَلِمَةَ الَّذِينَ كَفَرُوا السُّفْلَىٰ وَكَلِمَةُ اللَّهِ هِيَ الْعُلْيَا وَاللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ ﴿٤٠﴾﴾ [التوبة: ٤٠]

«اگر او را یاری نکنید، خداوند او را یاری کرد؛ [و در مشکل‌ترین اوقات او را تنها گذاشت] آن هنگام که کافران او را [از مکه] بیرون کردند، در حالی که دومین نفر بود [و یک نفر بیشتر همراه نداشت]؛ در آن هنگام که آن دو در غار بودند، و او به یار خود [ابوبکر] می‌گفت: «غم مخور، خدا با ماست» در این موقع، خداوند سکینه [و آرامش] خود را بر او فرستاد، و با لشکرهایی که مشاهده نمی‌کردید، او را تقویت نمود؛ و گفتار [و هدف] کافران را پایین قرار داد، [و آنها را با شکست

مواجه ساخت] و سخن خدا [و آیین او] بالا [و پیروز] است؛ و خداوند عزیز و حکیم است».

از جمله «خدا با ماست» معلوم می‌شود که منظور پیامبر در آیه این است که «ای ابوبکر خدا با من و توست» و می‌دانیم خدا با همه است با کافر و با مسلمان؛ مراقب همه است، اما پیامبر در اینجا قصد دیگری دارد: منظورش این است که «ای ابوبکر، الله با رحمتش با من و توست». اگر به جای ابوبکر، علی همراه پیامبر بود حتماً حالا بچه‌های کوچک شیعه این آیه را حفظ می‌کردند و عبارت «إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا» ورد و شعار شیعه می‌شد، اما از نظر آنها بدبختی در اینجا است که آیه در حق ابوبکر است، پس باید به طریقه‌ای دیگر تفسیر شود پس آمدند و گفتند: ابوبکر ناقص‌الایمان بود زیرا ترسید، و با طرفندی خاص کلمه «حزن» را در فارسی به «ترس» ترجمه کردند، در حالی که معنی درست آن در زبان پارسی «حزن و غم و اندوه» است و حق هم بود که ابوبکر از شکست اسلام و پیروزی کفر و شهادت پیامبر و خودش حزین و اندوهگین شود. اگر این عیبی باشد متوجه پیامبر ﷺ هم هست زیرا ایشان هم گاهی حزین می‌شدند خداوند خطاب به او می‌فرماید:

﴿قَدْ نَعَلِمُ إِنَّهُ لِيَحْزُنُكَ الَّذِي يَقُولُونَ﴾ [الأَنْعَام: ۳۳]

«ما می‌دانیم که گفتار آنها، تو را غمگین می‌کند».

اما برای کسی که حزن را به ترس ترجمه می‌کند لازم است گفته شود که اولاً از خدا بترسد و کلمات را با دقت و بدون تحریف ترجمه کند؛ ثانیاً حتی ترس هم در چنین لحظات گناه نیست؛ فرشتگان خداوند به حضرت لوط می‌گویند:

﴿وَلَمَّا أَنْ جَاءَتْ رُسُلُنَا لُوطًا سَيِّئًا بِهِمْ وَضَاقَ بِهِمْ ذَرْعًا وَقَالُوا لَا تَخَفْ وَلَا تَحْزَنْ

إِنَّا مُنْجُونَ﴾ [العنكبوت: ۳۳]

«هنگامی که فرستادگان ما نزد لوط آمدند، از دیدن آنها بدحال و دلتنگ شد؛ گفتند: نترس و غمگین مباش، ما تو را نجات خواهیم داد».

با قرآن جوابشان را دادیم شاید در برابر حق سر فرو آورند. ابوبکر در مدینه نیز خدمات درخشانی انجام داد و در کلیه جنگ‌ها همراه پیامبر بود؛ اول ایمان آورد و بعد هجرت کرد؛ سپس جهاد نمود و به حق مشمول این آیات است:

﴿الَّذِينَ ءَامَنُوا وَهَاجَرُوا وَجَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ أَكْثَرًا مِمَّا كَسَبُوا﴾ [التوبة: ٢٠-٢٢]

«آنها که ایمان آوردند، و هجرت کردند، و با اموال و جان‌هایشان در راه خدا جهاد نمودند، مقامشان نزد خدا برتر است؛ و آنها پیروز و رستگارند. پروردگارشان آنها را به رحمتی از ناحیه خود، و رضایت [خویش] و باغ‌هایی از بهشت بشارت می‌دهد که در آن، نعمت‌های جاودانه دارند؛ همواره و تا ابد در این باغ‌ها [و در میان این نعمت‌ها] خواهند بود؛ زیرا پاداش عظیم نزد خداوند است».

ابوبکر علاوه بر اینها انفاق نیز می‌نمود؛ وقتی یکی از فامیل‌های فقیرش که همیشه مورد لطف او بود و از او کمک مالی دریافت می‌کرد علیه عایشه در ماجرای غوغای منافقان شایعه‌پراکنی کرد، ابوبکر قسم خورد که دیگر به او کمک نکند، اما این آیات نازل شد:

﴿وَلَا يَأْتِلُ أُولُو الْفَضْلِ مِنْكُمْ وَالسَّعَةِ أَنْ يُؤْتُوا أُولِي الْقُرْبَىٰ وَالْمَسْكِينِ وَالْمُهَاجِرِينَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلِيَعْفُوا وَلِيَصْفَحُوا أَلَا تُحِبُّونَ أَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَكُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ﴾ [النور: ٢٢]

«آنها که از میان شما دارای برتری [مالی] و وسعت زندگی هستند نباید سوگند یاد کنند که از انفاق نسبت به نزدیکان و مستمندان و مهاجران در راه خدا دریغ نمایند؛ آنها باید عفو کنند و چشم‌پوشند؛ آیا دوست نمی‌دارید خداوند شما را ببخشد؟ و خداوند آمرزنده و مهربان است».

ابوبکر وقتی این آیه را شنید، گفت: «چرا، دوست داریم که خدا مرا بیامزد». پس به کمک خود ادامه داد تا مشمول رحمت خدا شود.

او در جنگ‌ها از جان مایه می‌گذاشت. فرزند کافرش در جنگ در صف کفار بود؛ بعدها که مسلمان شد به پدرش گفت: «پدرجان، در یکی از ساعات جنگ در پشت تو قرار گرفتم اما رحمت فرزندی مانع از حمله من به تو شد». ابوبکر فرمود: «به خدا اگر من در چنان موقعیتی بودم به تو رحم نمی‌کردم». او حتی از تمام مال خویش در راه پیشرفت اسلام گذشت.

در روزهای پایانی حیات پیامبر ﷺ که ایشان بیمار بودند، این ابوبکر بود که به امر رسول خدا پیشنهاد مردم شد. پس از وفات آن حضرت نیز سکان کشتی طوفان زده اسلام در دست‌های پرتوان و پرتدبیر ابوبکر قرار گرفت، و با آنکه مدت خلافت ایشان کوتاه بود، کارنامه درخشانی از ایشان باقی ماند: مدعیان نبوت و مرتدان را از بین برد، به مرزهای ایران و روم لشکر کشید و طعم شکست را به ابرقدرت‌های زمان خود چشانده، و چون در جنگ با پیامبران دروغین بسیاری از حافظان و قاریان قرآن شهید شدند ابوبکر احساس خطر کرده و دستور جمع‌آوری قرآن را صادر نمود. این نیز از جمله کارهای عظیم آن حضرت است. خدایش درجه بلند عطا فرماید. آمین.

بدون اعتقاد به صحابه ایمان کامل نمی‌شود

این عنوان شاید شما را به تعجب وا دارد، ولی این یک حقیقت است که اگر صحابه را از اسلام حذف کنیم اصل دین مورد پرسش قرار می‌گیرد؟ هر کسی باید بداند که دین اسلام از دو پایه اساسی تشکیل یافته: قرآن و حدیث.

قرآن را صحابه جمع‌آوری کردند؛ اگر ما در صداقت صحابه شک کنیم چگونه می‌توانیم به متن قرآن ایمان و یقین داشته باشیم؟ سنت نیز توسط صحابه به ما رسیده است؛ اگر صحابه را مردمی هوسباز و نادرست بدانیم چگونه سخنانی را که از پیامبر نقل کرده‌اند از آنان بپذیریم و باور کنیم؟ شیعه جواب این اشکال را پیدا کرده، و یک مجموعه دوازده نسلی از پیامبر درست کرده و آن را به امت‌های بعدی متصل نموده است. این شبکه ارتباطی، با علی شروع می‌شود و به مهدی ختم می‌گردد، اما از لحاظ عقلی و علمی، شبکه خبررسانی آنها ناقص است.

اولاً: چون نفر چهارم در این کانال وقتی که پدرش شهید شد هنوز به سن بلوغ نرسیده بود، و امام دهم وقتی پدرش رحلت کرد پسر بچه‌ای هشت ساله بود، و امام دوازدهم وقتی عهده‌دار امر امت شد فقط پنج سال داشت. حال سؤال اینجاست که این همه احادیث چگونه در حفظ و یاد کودکانی خردسال باقی مانده است.

ثانیاً: فرضاً که این شبکه دوازده نسلی را قبول کنیم؛ این اشکال باقی می‌ماند که علی که سرچشمه آن است، از آنجا که همیشه با پیامبر نبوده نمی‌توانسته همه حرف‌های پیامبر و همه اعمال ایشان را- که مجموعاً سنت را تشکیل می‌دهند- شاهد بوده و به نسل بعدی منتقل کرده باشد. به طور مثال شکی نیست که پس از نماز عشاء، علی به خانه خود می‌رفت و پیامبر به خانه خود؛ او شاهد نماز شب و

امور خانوادگی و غیره نبوده است. پس اگر این شبکه را قبول کنیم، نمی‌توانیم بگوییم که کامل است. سنت وقتی کامل می‌شود که همه همراهان و هم‌صحبتان و اصحاب پیامبر آنچه را که از پیامبر دیده‌اند نقل کنند، و وقتی ما همه اصحاب را قبول نکنیم یعنی همه سنت را قبول نداریم.

شیعیان جواب این اشکال را به این صورت می‌دهد که مدعی هستند امامان موجوداتی مافوق بشر بودند، علم لدنی داشتند، آنها برای یادگیری علوم به اسباب و وسایل نیاز نداشتند و سن در درجه صحت احادیثی که از آنها داریم هیچگونه تأثیری ندارد. این نحوه اعتقاد آنها نسبت به احادیث و قرآن است و بدیهی است که بر پایه‌های علمی و عقلی استوار نیست، پس هر چه را که مفتریان خواسته‌اند به پیامبر و امامان نسبت داده‌اند.

و چاره‌ای غیر از فکر کردن و عمل کردن به این شیوه نیز ندارند، زیرا آنها صحابه را بدنام نمودند و خود راه خویش را به پیامبر مسدود کردند، لذا ناچارند شبکه‌هایی خیالی درست کنند، تا ارتباطشان با پیامبر را به نحوی ثابت سازند.

اما ما قدرشناسان صحابه می‌گوییم که مردان و زنان صحابه، احوال و حرکات و احادیث حضرت محمد صلی الله علیه و آله را به طور دقیقی ثبت کرده‌اند؛ به طور مثال:

وقتی حضرت با عایشه عروسی کردند، او تازه به سن بلوغ رسیده بود، لذا بهترین سال‌های جوانی خود را در خانه حضرت محمد صلی الله علیه و آله سپری کرد و شب و روز با آن حضرت بود و خاطرات فراوانی از آن حضرت در یاد او مانده است. خداوند جل جلاله به آن بانوی عزیز فرزندی نیز نداد تا تمام توجهش به پیامبر باشد و باز به این دلیل، پس از رحلت رسول خدا نیز اجازه شوهرکردن به او نداد، و شاید برای آنکه احادیث پیامبر پخش شود، به حضرت عایشه عمری طولانی داد، به طوری که بیش از نیم قرن پس از وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله نیز در قید حیات بود و مردم می‌آمدند و خاطرات وی از آن حضرت را به صورت احادیث می‌شنیدند. فراموش نکنیم که زنان پیامبر از زینت دنیا هم منع شده بودند و خود نیز از آن رویگردان بودند تا همه توجهشان متوجه امر عظیم اشاعه سنت باشد.

به همین صورت، بقیه صحابه هر کدام به نوبه خود همچون یک آئینه قسمتی از

زوایای زندگی پیامبر را منعکس کرده و به نسل‌های بعدی منتقل نمودند و این است که امروز ما حتی خبر داریم آن حضرت هنگام ورود به مسجد کدام پای را اول می‌گذاشتند و کدام را دوم. و دلیل ما هم واضح است: امروز اکثر مسائل مربوط به زنان را توسط عایشه از پیامبر خدا فهمیده‌ایم؛ شیعیان چه می‌توانند بگویند؟ آنها تنها فاطمه را قبول دارند. فاطمه وقتی خود را شناخت به خانه علی رفت و کمتر رسول خدا را می‌دید، اما عایشه شب و روز با او بود. فاطمه پس از رحلت رسول خدا فقط شش ماه زنده بود، آن هم به گفته شیعیان در این شش ماه کارش گرفتن دست حسن و حسین و رفتن به گوشه‌ای بود برای گریه کردن، یا گرفتن حق خودش از ابوبکر؛ نه آموختن و آموزش زنان دیگر. اما عایشه نیم قرن بعد از رحلت پیامبر زنده بود و مردم می‌آمدند و از او امور دینی را می‌پرسیدند.

پس بر اساس علم و منطق و عقل، انکار صحابه، این انعکاس‌دهندگان اعمال محمدی، انکار نبوت و انکار قرآن است، و باوری خیالی و عقاید خرافاتی نیز نمی‌تواند از تأثیر ضربه‌ای که بر اثر انکار صحابه به سنت وارد می‌شود، چیزی بکاهد.

وصلی اللہ وسلم علی نبینا محمد وآله وصحبه أجمعین.



سوانح ایام

آیت الله العظمی سید ابوالفضل ابن الرضا برقی قمی

زندگینامه‌ی خودنوشت مرحوم ابوالفضل برقی، از سردمداران مبارزه با خرافات و بدعت‌های شیعه در ایران معاصر است. کتاب حاضر از آن نظر حایز اهمیت است که تاریخ تحولات سیاسی - مذهبی ایران معاصر را در دوران حکومت پهلوی (رضا و محمدرضا شاه) پس از انقلاب ایران تا سال هفتاد شمسی روایت کرده و نقش و موضع‌گیری روحانیون شیعه را در قبال رویدادهای مختلف جامعه‌ی ایران شرح و تحلیل می‌کند و پرده از حقایق برمی‌دارد که برای بسیاری از خوانندگان، مجهول بوده‌اند. بنابراین، «سوانح ایام» علاوه بر اینکه شرح حال شخصی علامه برقی است، بیان ناگفته‌های تاریخی و پرده‌برداری از چهره‌ی حقیقی حکومت به ظاهر اسلامی ایران نیز می‌باشد. نویسنده پس از معرفی نسب و خاندان خود، شمه‌ای از دوران کودکی و تحصیلات ابتدایی و سپس آموزش‌های حوزوی خود را شرح می‌دهد. بیان فعالیت‌های سیاسی و اجتماعی او در دوران جوانی، معرفی اساتید حوزوی و متن اجازه‌های نقل حدیث از ایشان در ادامه‌ی کتاب آمده است. شرح ملاقات‌ها و صحبت‌های برقی با بسیاری از روحانیون سرشناس شیعه و نامه‌نگاری با بسیاری از آنها - از جمله خمینی و خامنه‌ای - بخش مهمی از کتاب است، که صفحات زیادی را به خود اختصاص داده است. فصل‌های پایانی کتاب، به نحوه‌ی برخورد حکومت ایران با او و شرح آزار و اذیت‌ها، حوادث زندان و ترور نافرجام وی اختصاص دارد.



عرض اخبار اصول بر قرآن و عقول آیت الله العظمی سید ابوالفضل ابن الرضا برقی قمی

پژوهشی جامع درباره‌ی احادیث «اصول کافی» و ذکر موارد مغایرت آن با قرآن، سنت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و موازین عقل و منطق است. نویسنده، بسیاری از مندرجات اصول کافی را خلاف عقل و قرآن دانسته و در مقدمه‌ی نسبتاً مفصلی با بهره‌گیری از منابع دست اول شیعی، دلایل ارجحیت و حجیت قرآن را نسبت به سنت و روایات، به تفصیل بیان می‌کند. وی در ابتدا با بیانی موجز، شیوه‌ی تدوین احادیث شیعه را بیان داشته و علت و چگونگی ورود احادیث جعلی را به کتب و سپس تفکر شیعی شرح می‌دهد و انگیزه‌ها و عواملی را که به این نابسامانی دامن زده‌اند، بیان می‌کند. در ادامه، هر یک از ابواب اصول کافی را به تفکیک و در قالب ۱۸۲ فصل جداگانه بررسی نموده و احادیث جعلی آن را با ذکر دلایل قرآنی، سنت نبوی، روایات ائمه‌ی شیعه و بررسی سلسله روایات مشخص می‌سازد. این اثر، در کنار «صحیح کافی» محمد باقر بهبودی، یکی از مهم‌ترین آثار در پالایش و تنقیح اصول کافی کلینی است.



تضاد مفاتیح الجنان با قرآن

آیت الله العظمی سید ابوالفضل ابن الرضا برقی قمی

به بررسی و تحلیل ادعیهی «مفاتیح الجنان» شیخ عباس قمی و مقایسه‌ی آن با ارزش‌ها و حقایق اسلام اختصاص دارد. نویسنده، کتاب را با معرفی و تحلیل و نقدِ قاعده‌ی «تسامح در ادله‌ی سنن» و حدیث «مَنْ بَلَغَهُ...» و ردّ این حدیث آغاز می‌کند. سپس شرح حالی از شیخ عباس قمی ارائه داده و انگیزه‌های او را از تألیف مفاتیح الجنان برمی‌شمرد. وی یکایک ادعیه‌ی این کتاب را بررسی نموده و دعاهایی را که در تضاد با افکار و عقاید ناب اسلامی هستند، نقد می‌کند. او دعای کمیل، عشرات و سمات را با ارائه‌ی دلایل متعدد، دعاهایی می‌داند که دارای تعابیر صوفیانه و ناشر این مکتب هستند. در ادامه، به بحث دعاهای ناقص و معیوب می‌پردازد و از دعای مشلول، یستشیر، عدلیه، جوشن کبیر، جوشن صغیر و قاموس نام می‌برد. بررسی هشت شبهه‌ی مهم در توحید عبادت، بخش مفصل دیگری از کتاب را به خود اختصاص داده است. وی سپس دعای توسل، حرز امام زین‌العابدین و مناجات امیر المومنین را مورد مذاقّه قرار می‌دهد. ادامه‌ی کتاب نیز بررسی بخش‌های دیگری از مفاتیح الجنان است که در تعارض با قرآن کریم و آموزه‌های اصیل دینی هستند.



بررسی علمی در اخبار مهدی

آیت الله العظمی سید ابوالفضل ابن الرضا برقی قمی

پژوهشی است در اخبار و احادیث منقول درباره‌ی مهدی - دوازدهمین امام شیعیان - و بررسی صحت و سقم آنها. نویسنده در این اثر می‌کوشد تا با بهره‌گیری از آیات قرآن، گزاره‌های تاریخی و روایات ائمه‌ی شیعه، اصالت وجود امام زمان را بررسی نماید. آغاز کتاب، مقاله‌ی مستقل کوتاهی است به قلم یکی از همفکران مؤلف (بدون ذکر نام) تا خواننده بدین صورت بتواند در مورد محتوای کتاب و جهت‌گیری آن، ذهنیتی کلی پیدا کند. نخستین فصل کتاب به بررسی روایات شیعی درباره‌ی مادر امام زمان و تولد و زندگی او اختصاص دارد. نویسنده، فصل بعد را به مسئله‌ی رجعت و کمّ و کیف آن و اتفاقاتی اختصاص داده است که شیعیان معتقدند پس از ظهور مهدی رخ خواهد داد. وی بلافاصله پس از نقل هر روایت، ضدیت آن را با موازین عقل و منطق و قرآن و روایات پیامبر ﷺ و اهل بیت به اثبات می‌رساند. در فصل بعد، آیاتی از قرآن را شرح و تفسیر می‌کند که مدعیان وجود مهدی به وی نسبت می‌دهند و سپس روایاتی را که به پیشگویی حوادث پس از مرگ او اختصاص دارد نقل می‌کند. او در ادامه، به احادیث اهل سنت در مورد مهدی می‌پردازد. از آنجا که مهم‌ترین اخبار و روایات در مورد مهدی، در بحار الانوار مجلسی آمده است، نویسنده به تفصیل، سی و دو باب مختلف بحار را بررسی و تک تک روایات آن را موشکافی کرده و سقم و ضعف آنها را به اثبات می‌رساند.



خرافات وفور در زیارات قبور

آیت الله العظمی سید ابوالفضل ابن الرضا برقی قمی

دیدگاه اسلام و قرآن را درباره‌ی زیارت قبور بررسی نموده و آن را با موازین عقلی می‌سنجد. کتاب با طرح پرسش‌هایی این چنین آغاز می‌شود که ارواح انبیا و اولیا پس از وفات کجا می‌روند و آیا آنان از زوآر خود مطلع می‌شوند. نویسنده ضمن پاسخگویی مستدل و منطقی به این پرسش‌ها، به موضوع شرعی بودن ساخت گنبد و بارگاه پرداخته و احادیث و روایاتی را که در این مورد از ائمه‌ی شیعه رسیده است، نقل می‌کند. در ادامه‌ی فصل‌های کتاب، روایاتی را که شیعیان درباره‌ی زیارت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله، حضرت زهرا علیها السلام، ائمه‌ی بقیع و حضرت علی رضی الله عنه نقل کرده‌اند مطرح نموده و به پاسخگویی و احتجاج و استدلال علیه آنها می‌پردازد. سپس، زیاراتی را که از قول برخی بزرگان شیعه همچون شیخ مفید، صفوان، ابن طاووس، جابر جعفی، کفعمی، سید مرتضی و... نقل شده مورد مذاقه قرار داده و تناقض‌های آنها را با عقل و دین، برجسته می‌سازد. در پایان، مضرات و مفساد دینی و اجتماعی‌ای را برمی‌شمارد که در نتیجه‌ی خرافه‌ی زیارت در جامعه‌ی شیعه شیوع یافته است.



شاهراه اتحاد (بررسی نصوص امامت)

حیدر علی قلمداران

پژوهشی جامع است که به بررسی نصوص و متون معتبر دینی (قرآن، احادیث و روایات) درباره‌ی مسئله امامت و نقد و تحلیل آنها اختصاص دارد. این کتاب، که یکی از مهم‌ترین آثار فارسی در زمینه‌ی نقد و عیارسنجی مفهوم امامت است، آن دسته از آیات قرآن را که شیعه دالّ بر حقانیت سلسله‌ی امامت می‌داند، شرح و تفسیر کرده و یکایک احادیث و اخبار رسیده از رسول اکرم صلی الله علیه و آله، صحابه‌ی کرام و ائمه‌ی شیعه را از لحاظ سند و راوی حدیث، به دقت بررسی نموده و پس از جدا کردن اخبار شاذّ و دروغ (که بخش اعظم این روایات را تشکیل می‌دهد) مفهوم و مصداق هر یک را تبیین می‌کند. نویسنده پس از بیان علل و ریشه‌های اصلی اختلاف و جدایی امت اسلام از یکدیگر، ماجرای سقیفه‌ی بنی ساعده و مذاکرات و رویدادهای آن را مورد مذاقه قرار داده و ضمن شرح مآوِج، کیفیت بیعت حضرت علی با ابوبکر صدیق رضی الله عنهما و روایات شیعه را در این موضوع، نقل می‌کند. در بخش بعد، ماجرای غدیر خم و حقیقت آن مورد بحث قرار می‌گیرد. در این بخش، شرح واقعه‌ی غدیر، انگیزه‌ی پیامبر خدا صلی الله علیه و آله از ایراد خطبه‌ی مشهور غدیر و نقد برداشت شیعه از آن، محور کلام است. نویسنده در فصل آتی، ماجرای سقیفه را به روایت کتاب «احتجاج» طبرسی نقل کرده و نشان می‌دهد که حبّ و بغض‌های مذهبی، چگونه حقیقت را واژگون و نادرست جلوه می‌دهند. نویسنده در ادامه، ده حدیث مهم شیعه را که در استدلال‌های خود در بحث امامت بدان استناد می‌کنند، به دقت تحلیل و بررسی می‌کند. بیان انگیزه‌های قیام سادات علوی در زمان امویان، گفتار صریح ائمه‌ی شیعه درباره‌ی خلافت و دلایل تاریخی‌ای که همگی حاکی از عدم وجود نصّ درباره‌ی امامت هستند، موضوع فصل بعدی کتاب است. او در پایان، فرقه‌های متعدد شیعه را که پس از هر یک از ائمه سر بر آوردند، معرفی کرده و اعتقاداتشان را شرح می‌دهد.



راه نجات از شر غلاة

حیدر علی قلمداران

اثر مبسوطی است که به طرح و نقد رایج‌ترین خرافات و غلو غلاة در بین شیعیان پرداخته و به آن‌ها پاسخ می‌دهد. نویسنده، کتاب خود را با بحث علم غیب و اختصاص صرف آن به خداوند متعال آغاز می‌کند و ضمن اشاره به روایات متعدد شیعی در نفی علم غیب ائمه، به رساله‌ی «سهو النبوی ص ع و آل ه س ل ی س ل م ع ع» محمد تقی شوشتری استناد می‌کند. مبحث بعدی، ولایت و حقیقت آن است. در این بخش، مدعی شیعیان درباره‌ی ولایت منصوص علی و فرزندانش مطرح شده و آیات متعدد قرآن و گفتار خود آنان، به عنوان دلایل رد این باور، نقل می‌شود. بحث در حقیقت شفاعت، موضوعی است که در ادامه می‌آید. در این بخش، ابتدا مفهوم شفاعت و منظور قرآن از آن، به روشنی تبیین می‌گردد و آنگاه، قرائت شیعی از شفاعت و تأثیر آن بر باورهای شیعیان بررسی می‌گردد. چگونگی نشر این خرافه در مذهب تشیع و سیر تاریخی کتب و باورهای غلاة، موضوعی است که در ادامه آمده است. فصل بعدی کتاب، بحث مفصلی است در زیارت قبور و خرافات پیرامون آن. در این فصل، نویسنده ابتدا دلایل عقلی و تاریخی‌ای را بیان می‌کند که در نفی زیارت قبور از جانب رسول اکرم ص ع و آل ه س ل م ع ع و ائمه‌ی شیعه نقل شده است. سپس علت توجه شیعیان به زیارت و دلایل اجتماعی، سیاسی و اقتصادی‌ای را برمی‌شمارد که موجب شیوع این خرافه در جوامع شیعی شده است. چگونگی تعارض احادیث زیارت با قرآن و بررسی رجالی آنها و تعمیر قبور در اسلام، از دیگر مباحث این فصل است. بخش پایانی کتاب، نگاهی است کلی به پدیده‌ی غلو و آفات و خبائث اجتماعی و دینی آن.



خمس

حیدر علی قلمداران

تحقیق جامع و مبسوطی است که بنیان‌های شرعی و منطقی خمس را بررسی نموده و اصالت و صحت آن را در اندیشه‌ی اقتصادی اسلام مورد مذاقه و قضاوت قرار می‌دهد. این کتاب، که جامع‌ترین اثر مستقل در زمینه‌ی نقد خمس در جهان تشیع است، با هدف عیار سنجی مهم‌ترین روایات و مستندات شیعه درباره‌ی خمس به رشته تحریر درآمده است. هدف نویسنده از نگارش این اثر، پیرایش خمس از زوائدی است که برخی علمای شیعه بدان افزوده و به گفته‌ی وی «آن را ممری مطمئن برای روزی خود کرده‌اند». او در این اثر، ضمن بررسی دقیق و موشکافانه معنا و تفسیر آیه‌ی ۴۱ سوره‌ی انفال، که درباره‌ی خمس غنائم جنگی نازل شده است، سنت پیامبر بزرگوار اسلام صلی الله علیه و آله و سلم و دیدگاه ائمه‌ی شیعه را در این باره به تفصیل شرح می‌دهد. نویسنده، کتاب را با بررسی سند خمس در قرآن آغاز می‌کند و ضمن بیان کاربردهای اصلی خمس در جامعه‌ی اسلامی، به روایاتی می‌پردازد که آن را محدود و منحصر به رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و اهل بیت وی نموده‌اند. در ادامه، ضمن بیان موارد شمول خمس، احادیثی را که در وجوب خمس و کاربردهای آن آمده است، به لحاظ منطقی سنجیده و پس از مقایسه‌ی آن با قرآن کریم و سنت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم، با دقت خاصی سند و سلسله روایت هر یک را بررسی می‌کند و در نهایت ثابت می‌کند که خمس فقط در غنائم جنگی و معادن می‌باشد. سپس، اخبار بخشش خمس به شیعیان را از جانب ائمه‌ی شیعه نقل و تحلیل و در پایان، موارد مصرف خمس و سهم امام را در زمان غیبت بررسی می‌کند. آنگاه، فتاوی

علمای طراز اول شیعه را در مورد تحلیل و اباحه‌ی خمس نقل می‌کند؛ کسانی همچون اسکافی، ابن جنید، شهید ثانی، محقق سبزواری، ابن عقیل، شیخ صدوق، شیخ طوسی، مقدس اردبیلی، محقق ثانی، قطیفی، ملا حسن فیض کاشانی، شیخ حر عاملی، شیخ یوسف بحرانی، شمس‌الدین عاملی، شیخ محمد حسن نجفی (صاحب جواهر) و دیگران که همگی به اجماع، قائل به إسقاط خمس ارباح مکاسب از شیعیان در زمان غیبت هستند. بدین منظور، تمام اقوال و دیدگاه‌های آنان را در این مورد، در آثارشان به تفکیک بیان می‌کند. بخش پایانی کتاب، مجموعه پاسخ‌های نویسنده به رديه‌هایی است که ناصر مکارم شیرازی، رضا استادی اصفهانی و سید حسن امامی اصفهانی بر کتاب خمس نوشته‌اند و در ویراست جدید به آن اضافه شده است.



جواب یک دهاتی به آقای محلاتی

حیدر علی قلمداران

این اثر، استدلال‌ها و مدعیات ذبیح الله محلاتی را در کتاب «جواب مناقشات بر خطبه‌ی غدیر و وجوب خمس ارباح مکاسب و مسئله‌ی شفاعت» بررسی کرده و به آنها پاسخ می‌دهد. محلاتی، کتاب مذکور را در جواب مقاله‌ای نوشته است که سید ابوالفضل برقعی با عنوان «رد بر خطبه‌ی غدیر» در مجله‌ی رنگین کمان منتشر کرده بود. از آنجا که محلاتی کتاب خود را به صورت پرسش و پاسخ فرضی با برقعی نوشته است، نویسنده در این اثر نیز روش مشابهی اتخاذ کرده و پاسخ‌های خود را به سؤالات و ایرادات محلاتی تبیین می‌دهد. وی در آغاز، داستان غدیر و آنچه را که در آنجا رخ داد بیان و دلایلی را مطرح می‌کند که بنابر آنها نمی‌توان از خطبه‌ی رسول اکرم صلی الله علیه و آله برداشت خلافت و جانشینی علی رضی الله عنه را نمود. این دلایل، به چهار دسته‌ی عقلی، نقلی، وجدانی و تاریخی تقسیم می‌شوند. در ادامه و در بحثی مبسوط با عنوان «سند رسوای غدیر» به بررسی سلسله رواة غدیر پرداخته و با استناد به منابع مهم رجال شیعه، وثاقت و اعتبار آنها را زیر سؤال برده و در نتیجه، جعلی بودن بسیاری از بخش‌های آن را به اثبات می‌رساند و بر نتایج و مفاهیمی که از آن استنتاج می‌شود، خط بطلان می‌کشد.



تابشی از قرآن

آیت الله العظمی سید ابوالفضل ابن الرضا برقی قمی

ترجمه و تفسیر قرآن کریم به زبان فارسی است. هدف نویسنده در چهار جلد کتاب مذکور، بیان مفاهیم آیات قرآن و شرح پیام هدایت بخش آن، به دور از تعصبات مذهبی و جهت گیری های فرقه ای است. وی در جلد نخست کتاب و در مقدمه ای مبسوط که نیمی از حجم این جلد را در بر گرفته، اطلاعات جامعی درباره ی مهم ترین مباحث علوم قرآن ارائه می دهد تا به این صورت خواننده ی نا آشنا نسبت به مفاهیم تخصصی و اصطلاحات قرآنی، شناختی نسبی پیدا کند؛ از جمله مباحثی همچون: شیوه ی کتابت قرآن، قرائت های مختلف، انگیزه و چگونگی تدوین قرآن در زمان حضرت عثمان رضی الله عنه، تحریف در قرآن، محکم و متشابه، اعجاز قرآن و انواع آن، ویژگی های منحصر به فرد نصّ قرآن و غیره. شیوه ی وی در تفسیر، به گونه ای است که از پرداختن به اصطلاحات ثقیل و فنی تفسیری اجتناب کرده و در نتیجه، خواننده با متنی روان و ساده روبه رو است. او پس از ارائه ی ترجمه ای روان از آیه، معنا و تفسیر واژگان خاصی از آن را که دارای وجوه و نظایر چندگانه است و یا نیازمند تعریف می باشد بیان کرده و خواننده را یاری می رساند تا پیام اصلی هر آیه را به درستی دریابد. جلد نخست کتاب، تفسیر سوره های فاتحه تا نساء، جلد دوم، سوره های مائده تا یوسف، جلد سوم، ادامه ی یوسف تا فاطر و جلد چهارم، به تفسیر سوره ی یس تا ناس اختصاص دارد.



نقد مراجعات

آیت الله العظمی سید ابوالفضل ابن الرضا برقی قمی

نقد و بررسی مدعیات سید عبدالحسین شرفالدین در کتاب «المراجعات» است. کتاب مذکور با هدف نقد و به چالش کشیدن دیدگاه‌های اهل سنت تألیف شده و برقی در این اثر می‌کوشد تا با استناد به آیات قرآن، احادیث نبوی و روایات ائمه‌ی شیعه، به اظهارات شرفالدین پاسخ گوید. کتاب با طرح مفهوم سنت و تشیع آغاز می‌شود و در ادامه، رویکرد مذهبی کلینی را، به عنوان یکی از مهم‌ترین محدثین شیعه، در قبال حدیث و تدوین آن بازگو می‌نماید. آنگاه نگرش باطنیه را در تفسیر قرآن شرح داده و تأثیر این نگرش را در برداشت مفاهیم حدیثی بررسی می‌کند. وی سپس به بحث پیرامون علم غیب ائمه می‌پردازد و با استناد و اشاره به روایات شیعی، نادرستی این مفهوم را در تفکر شیعه ثابت می‌کند. شأن نزول و تفسیر آیات تطهیر، مباحله و مودت در اندیشه‌ی ائمه و مفسران شیعه، موضوعی است که در پایان به آن پرداخته شده است.



چگونه هدایت یافتیم؟ تولدی دوباره و انتخابی نو

حجت الاسلام والمسلمین مرتضی رادمهر

زندگی‌نامه‌ی خود نوشت مرتضی رادمهر - از روحانیون شیعی معاصر - و شرح علل گرایش وی به اهل سنت و مصائب و مشکلاتی است که از این راه برای وی پیش آمده است. نویسنده‌ی کتاب، که از طلاب برجسته‌ی حوزه علمیه‌ی قم بوده است، انگیزه‌هایی که وی را از اندیشه‌های شیعی خرافی جدا کرده و به سوی اهل سنت سوق داده، شرح می‌دهد و از این راه، خوانندگان را نیز با مبانی فکری اهل سنت و نقاط اختلاف آنان با شیعیان آشنا می‌سازد. مجموعه رویدادهای پیش آمده در زندگی وی، به عنوان یک طلبه و شرح مناظرات و محاجّه‌هایش با علمای سنی، پاسخگوی بسیاری از پرسش‌ها و شبهات شیعیان درباره‌ی اهل سنت است؛ لذا این اثر، نه یک زندگی‌نامه‌ی صرف، بلکه درسنامه‌ای عقیدتی از تفکرات اهل سنت است. وی در آغاز، مختصری از وضعیت خانوادگی و دوران کودکی و سپس چرایی و چگونگی حضورش در حوزه‌ی علمیه و دانشگاه را شرح می‌دهد. در فصل بعد، از سفرش به بلوچستان و آشنایی با مولانا (رهبر معنوی و عقیدتی اهل سنت منطقه) سخن می‌گوید و ملاقاتش با وی و مذاکراتشان با او را شرح می‌دهد. سفر حج و بازدید از سلیمانیه‌ی عراق و سوریه و تأثیراتی که این سفرها بر وی گذاشتند، مطالبی است که در ادامه‌ی کتاب آمده است. فصل پایانی، شرح تحولات درونی عمیق نویسنده، دستگیری‌های مکرر و برخوردهای وزارت اطلاعات با وی می‌باشد که شکنجه‌های شدید و وحشتناکی در زندان را برایش به همراه داشته است. بخش پایانی کتاب، که شرح واپسین روزهای زندگی رادمهر است، به قلم شخص دیگری است؛ زیرا نویسنده‌ی کتاب، در اثر عوارض جسمی ناشی از شکنجه توسط مأموران اطلاعات، در گذشته است.



کلید فهم قرآن شریعت سنگلجی

بیان شیوه‌های تدبیر در قرآن و چگونگی فهم و استخراج پیام آیات آن است. نویسنده‌ی کتاب با اشاره به همگانی بودن پیام اسلام و درس‌های آن، قرآن کریم را کتابی می‌داند که مخاطب عام دارد و فهم معنا و پیام آن، منحصر و محدود به گروه خاصی نیست و می‌کوشد تا با زبانی ساده، اصول فهم قرآن را بیان نماید. بدین منظور، در ابتدا مفاهیم کلیدی‌ای را که برای درک آیات قرآن ضروری است معرفی کرده و توضیح مختصری درباره‌ی هر یک ارائه می‌دهد؛ از جمله: ظاهر و باطن، محکم و متشابه، تفسیر به رأی جایز و ممنوع، ضروریات و ناسخ و منسوخ. در ادامه‌ی فصل‌های کتاب، به انواع سوگندهای قرآن و مفاهیم آن پرداخته و سپس در مورد فواتح سُور و امثال قرآن توضیح می‌دهد. کتاب با بحث پیرامون شیوه‌های استدلال قرآن و ماهیت و کیفیت وحی ادامه می‌یابد. رویکرد فرقه‌ها و نحله‌های فکری‌ای همچون سوفسطائیان، حسیون، تجربیون و صوفیه در فهم و تفسیر قرآن، موضوعی است که در ادامه به تفصیل مورد بررسی قرار می‌گیرد. بحث پیرامون نبوت، قیامت و معاد از دیدگاه قرآن، از جمله دیگر مباحث کتاب است.



دعا

آیت الله العظمی سید ابوالفضل ابن الرضا برقی قمی

بررسی مفهوم دعا در اسلام و بیان شرایط دعاهای توحیدی و چگونگی تمیز آنها از دعاهای شرک آلود و نادرست است. در این اثر، نویسنده برخی از مهم‌ترین کتب ادعیه‌ی شیعی را بررسی کرده و علت انحرافی بودن مطالب آنها را بیان می‌کند. او می‌کوشد تا با استناد به آیات قرآن کریم و احادیث موثق، نشان دهد که دعاهای خود ساخته و گمراه‌کننده، چه مضراتی برای فرد و جامعه در پی خواهند داشت. وی برخی از شبهات و سؤالات رایج در مورد دعا و توسل را مطرح می‌کند و مستنداً به آنها پاسخ می‌گوید.



رهنمود سنت در رد اهل بدعت

مؤلف: شیخ الاسلام ابن تیمیه

مترجم: آیت الله العظمی سید ابوالفضل ابن الرضا برقی قمی

این اثر، برگردان فارسی کتاب «المنتقى» تألیف محمد بن عثمان ذهبی است. کتاب مذکور، برگزیده و فشرده‌ی کتابی است به نام «منهاج السنة النبوية في نقض كلام الشيعة القدرية» که شیخ الاسلام، احمد بن تیمیه دمشقی، آن را در رد افکار و عقاید باطل تشیع، به رشته‌ی تحریر درآورده است. شیوه‌ی نویسنده در این اثر، ابتدا نقل عقاید شیعه درباره‌ی امامت و خلافت و سپس، پاسخگویی به آنها با استناد به آیات قرآن کریم، سخنان پیامبر گرامی اسلام ﷺ و منطق و عقل سلیم است. وی استدلال‌های علامه حلی را در مورد لزوم زعامت علی عليه السلام پس از رحلت پیامبر ﷺ، سزاوارتر بودن علی عليه السلام برای خلافت و اثبات امامت او در قرآن ذکر کرده و در هر مورد، به تفصیل به آنها پاسخ گفته و نادرستی و ضعف هر یک را نشان می‌دهد.



تأملی در آیه‌ی تطهیر

آیت الله العظمی نعمت الله صالحی نجف آبادی

شرح و تفسیر آیه‌ی تطهیر و بررسی دیدگاه شیعیان در مورد مصادیق این آیه و پاسخگویی به آنهاست. یکی از مهم‌ترین آیاتی که در عقاید شیعی برای عصمت اهل بیت و ائمه بدان استناد می‌گردد، آیه‌ی ۳۳ سوره‌ی احزاب می‌باشد که به «آیه‌ی تطهیر» مشهور است. مؤلف این اثر، تلاش دارد تا وقایعی را که منجر به نزول این آیه شد، بازگو نماید. وی برای اثبات گفته‌های خود، آیات صدر و ذیل آیه‌ی فوق را به دقت بررسی می‌کند و با دقت و ظرافت خاصی، ارتباط و یکدستی آیات را در بیان پیام واحد آنها برای خواننده متبلور می‌سازد و با استدلال‌هایی موجز و منطقی، بر مدعای شیعیان در این باره، خط بطلان می‌کشد.



تضاد در عقیده

محمد باقر سجودی

بررسی تاریخی وقایع پس از رحلت پیامبر ﷺ و رویدادهایی است که منجر به خلافت سه خلیفه‌ی اول مسلمین ﷺ شد. هدف نویسنده از نگارش این اثر، نه اهانت به عقاید شیعیان، بلکه کمک به آنان در درک حقایق صحابه و شناخت صحیح آنان است. وی در آغاز، دلایلی را برمی‌شمارد که به خاطر آنها رسول اکرم ﷺ از انتخاب جانشین اجتناب کرد. در ادامه، به طرح و تفسیر آیاتی از قرآن می‌پردازد که به قدردانی و ستایش صحابه پیامبر ﷺ اختصاص دارد. او ویژگی‌هایی را که خداوند در توصیف یاران حقیقی پیامبرش بیان کرده است، در ۱۳ گروه دسته‌بندی کرده و به تفکیک شرح می‌دهد. در فصل بعد، منافقین را معرفی و صفاتشان را با بهره‌گیری از آیات قرآن کریم بازگو می‌نماید. بررسی دلایل اختلاف بین صحابه، دوستان اهل بیت پیامبر و ویژگی‌های آنان، تحلیل واقعه‌ی اُفک و رفتار پیامبر ﷺ در قبال دخترانش، از دیگر موضوعاتی است که در ادامه به آنها پرداخته شده است.



توحید عبادت شریعت سنگجی

بیان موازین و معیارهای توحید در اسلام و شرح و معرفی عقاید خرافی و شرک‌آلود است. نویسنده، کتاب را با طرح اصل توحید و معنا و مصادیق آن آغاز می‌کند. سپس به بیان مفهوم عبودیت و شرایط تحقق آن پرداخته و عبودیت عام و خاص را شرح می‌دهد. در ادامه، ضمن تبیین معنای شرک، اعمال و اندیشه‌های شرک‌آمیزی را که در آداب و مناسک مسلمانان، به ویژه شیعیان، راه یافته است، برمی‌شمرد. وی شرک را به دو گروه اکبر و اصغر تقسیم می‌کند و مصادیق هر یک را نام می‌برد. بحث تبرک، ذبح قربانی برای غیر خدا، توسل به غیر خدا، ریا و شفاعت، از جمله دیگر مباحثی است که در این بخش مطرح می‌گردد. در بخش بعد، به معنی و حقیقت سببیت پرداخته و اشتباه عوام را در این مورد شرح می‌دهد و سپس، زیارت قبور بزرگان دینی، پیامبر ﷺ و ائمه را به عنوان نمونه‌های شرک‌آمیز این سوء برداشت، تحلیل می‌کند. بخش پایانی کتاب، به دلایل تاریخی و اجتماعی پیدایش بت‌پرستی و اسباب شیوع شرک و خرافه در اسلام، اختصاص دارد.



خلافت و امامت

حیدر علی قلمداران

طرح پرسش‌های بنیادین درباره‌ی اعتقادات شیعه درباره‌ی امامت ائمه و خلافت صحابه‌ی بزرگوار پیامبر اسلام است. نویسنده در این اثر، با استعانت از آیات نورانی قرآن کریم، سخنان گهربار پیامبر گرامی اسلام ﷺ، صحابه و تابعین ارجمند ایشان، مسایل مهمی را درباره‌ی امر خلافت و امامت مطرح کرده و شیعیان را به تفکر و انصاف در مورد آن دعوت می‌کند. وی در آغاز کتاب، به بحث درباره‌ی رویکرد حضرت علی علیه السلام به مسئله‌ی انتخاب خلفای قبل از خود پرداخته و خطبه‌ها، نامه‌ها و روایات رسیده از وی را درباره‌ی رضایت از این امر، نقل می‌کند. در ادامه، به موضوع ذکر نام ائمه‌ی شیعه در قرآن می‌پردازد و ضمن تفسیر آیه‌های مورد ادعای شیعیان، نادرستی برداشت آنان از این آیات را به اثبات می‌رساند. بخش پایانی کتاب، به عصمت و بی‌خطایی ائمه‌ی شیعه می‌پردازد. در این بخش، نویسنده پس از استدلال‌های متعدد قرآنی، روایات متعددی از خود ائمه درباره‌ی عدم مصونیت‌شان در برابر خطا و لغزش نقل می‌کند.



عقیده اسلامی

آیت الله العظمی سید ابوالفضل ابن الرضا برقی قمی

بیان عقاید اصیل و ناب اسلامی بر پایه‌ی آیات نورانی قرآن کریم و سنت حسنه‌ی پیامبر رحمت و مغفرت - محمد مصطفی صلی الله علیه و آله - است. مترجم در خلال مقدمه‌ی کتاب، به دشمنی کورکورانه و جاهلانه شیعیان - به ویژه در ایران - با یکتاپرستان عربستان اشاره می‌کند، که در ایران با نام وهابی شناخته می‌شوند. انگیزه‌ی اصلی وی از ترجمه فارسی این کتاب، معرفی مشرب فکری و عقیدتی آنان و شرح عقاید و آموزه‌های محمد بن عبدالوهاب - مصلح دینی حجاز در قرن ۱۲ هجری - است. این اثر، مرامنامه‌ی توحیدی و ایمانی مسلمان آزاده‌ای است که کتاب خدا و سنت رسول پاکش را برای هدایت و نیل به سعادت ابدی، کافی و وافی می‌داند و به دور از هرگونه تعصب و جانبداری، تعالیم راستین اسلام را بازگو می‌کند. کتاب حاضر، مشتمل بر سه رساله از شیخ الاسلام محمد بن عبدالوهاب است: در رساله‌ی نخست، مبانی توحید و خداشناسی، چگونگی شناخت پیامبر صلی الله علیه و آله، کارکرد و تأثیرات دین در جامعه و وظایف مؤمنان در قبال خداوند و رسولش، بیان شده است. نویسنده در رساله‌ی دوم، ملاک‌های تمییز حق از باطل را در پیروی از دین حنیف شرح داده و در رساله‌ی سوم، شبهاتی را که مغرضین و مشرکین بر اسلام و اندیشه‌های توحیدی آن وارد نموده‌اند، مطرح کرده و به آنها پاسخ‌های مستدلی می‌دهد.